کسروی و کتاب بهائیگری او

بخوانید و داوری کنید

بهمن نیک اندیش

چاپ دوم ۲۰۰۸

کسروی و کتاب بهائیگری او

بهمن نیک اندیش

ISBN978-3-9811984-2-3
چاپ اول انتشارات پیام ۲۰۰۷
چاپ دوم ۲۰۰۸

صندوق پستی: P.O. Box 2401
61294 Bad Homburg
V.D. Hohe. Germany

نقل مطالب این کتاب با ذکر ماخذ آزاد است.

فهرست مندرجات

بخوانید و داوری کنید	۵
اول – نگاهی به زندگانی، آثار و شخصیت کسروی	۱۱
دوم – بهائیگری و دیگر ردّیه‌ها	۲۹
سوم – افکار بهائی در آثار کسروی	۴۳
چهارم – بهائیان دشمن کدام توده‌اند؟	۶۱
پنجم – دلیل درستی ادعای یک پیامبر چیست؟	۷۳
ششم – عربی در آثار بهائی	۹۷
هفتم – ایرادهای کسروی به لوح احمد	۱۰۵
هشتم – خدا در آیین بهائی	۱۲۳
نهم – کسروی و طاهره قرةالعین	۱۳۳
دهم – کسروی و عبدالبهاء	۱۴۵
یازدهم – عیب مِی و هنر او!	۱۵۷
دوازدهم – دین بهائی، آنچه نیست و آنچه هست	۱۶۳

مقدمه

بخوانید و داوری کنید

بیش از نیم قرن پیش آقای احمد کسروی تبریزی کتابی به نام "*بهائیگری*" منتشر ساخت که ظاهراً گذشت زمان هنوز چیزی از اهمیت آن نکاسته است. این کتاب پس از حدود شش دهه که از انتشارش می‌گذرد هنوز همراه با سایر آثار کسروی در سایت‌های کامپیوتری در دسترس است و یا با چاپ‌های تازه در کتابفروشی‌های اروپا و امریکا به فروش می‌رسد.

کتاب *بهائیگری* از دید جمعی از روشنفکران ایرانی که به دنبال اطلاعاتی دربارهٔ دین بهائی هستند، مرجعی قابل اطمینان به شمار می‌رود. شخصیت استثنایی کسروی و احترامی که روشنفکران ما به آثار و نوشته‌های ایشان دارند تا به آنجاست که برخی، هر چه از قلم او در بارهٔ بهائیت جاری شده، به آسانی می‌پذیرند و دنبال تحقیق بیشتری دربارهٔ این آیین نمی‌روند.

کسروی، به اعتقاد همگان، در تاریخ معاصر ایران از صاحب‌نظران است. دو کتاب مهم و مفصل او، *تاریخ مشروطهٔ ایران* و متمم آن کتاب، *تاریخ هیجده ساله آذربایجان* با آنکه از لغزش و خطا بری نیست، از آثار و مراجع معتبر تاریخ معاصر ایران و یکی از منابع اصلی در این زمینه بشمار می‌رود. بر این کتاب‌ها باید پژوهش‌ها و انتشارات ارزشمند

زبان‌شناسی و تاریخی و جغرافیایی دیگر را نیز که نموداری از پشتوانهٔ علمی اوست افزود.

چنین شخصیتی، در نیمه‌راه زندگی دست از پژوهش و تحقیق شست، رسالتی نو برای خویش قائل شد و برای اصلاح ایران و جهان به پا خاست. سپس از این هم فراتر رفت و آیین و دینی جدید بنیاد گذارد. هم‌زمان، اعتقادات دینی دیگر را سراسر خرافه و موهوم خواند، طرفدارانی دور و بر خویش جمع کرد و در ده‌ها نشریه و کتاب به جنگ شیعیگری، صوفیگری، خرافات و بداندیشی‌ها و سرانجام به نبرد با دیانت بهائی پرداخت.

در دههٔ ۱۳۲۰ شمسی حضور کسروی در صحنهٔ روشنفکری و فرهنگی ایران بیش از هر زمان احساس می‌شد. برخاستن او بر ضد خرافات و پندارهای رایج در اجتماع، شجاعت و صراحت او در بیان اندیشه‌ها و آراء چالش‌انگیزش، که در روزنامهٔ *پرچم* و ماهنامهٔ *پیمان* و کتابهایش درج می‌شد و رویارویی او با قدرتمندان مذهبی، همهمه و تشنج بزرگی در قشرهای گوناگون جامعه به وجود آورد. گروهی به طرفداری از او و افکارش برخاستند و گروه بزرگتری که بیشتر از قشر مسلمانان تندگرا بودند مخالفت‌های شدیدی را با او آغاز نمودند.

اگر چه اکنون از آن همه شور و هیاهو در مورد او خبری نیست ولی زندگانی پر نشیب و فراز کسروی، همراه با قتل فجیع و ناجوانمردانه‌اش به دست متعصبین اسلامی، موجب گردیده که هنوز طبایع کنجکاو به مطالعه و کنکاش در احوال و آرمان‌هایش علاقمند باشد. امروزه کتاب‌های علمی و تاریخی او هنوز مراجعی قابل اطمینان برای پژوهندگان تاریخ و فرهنگ ایران بشمار می‌آید و کتابهایی که در ردّ شیعیگری و صوفیگری نوشته و نیز آثار دیگرش خوانندگان و طرفدارانی

دارد.

در بالا گفتیم کسروی کتابی نیز در ردّ دیانت بهائی به نام *بهائیگری* نگاشت. افرادی که کسروی را به عنوان پژوهشگر و تاریخ‌نویسی قابل اطمینان می‌شناسند و با این سابقهٔ فکری *بهائیگری* او را برای خواندن به دست می‌گیرند طبعاً انتظار دارند بین این کتاب و ردّیه‌هایی که دیگر ملّایان بر دین بهائی می‌نویسند فرقی باشد، لذا به دیدهٔ دیگری در آن می‌نگرند. برای ایشان *بهائیگری* حاصل مطالعات مردی است دانشمند و محقّق، که سوای پرداختن به تاریخ، عمری را در مبارزه با خرافات و کژاندیشی‌ها گذرانده است. این گروه اگر هیچگونه آشنائی دیگری با دیانت بهائی نداشته باشند، با خواندن بهائیگری، مطمئنا تحت تاثیر نگاه منفی کسروی به آیین بهائی قرار خواهند گرفت و با اطمینانی که به او و آثار علمیش دارند خود را از دریافت حقایق بیشتری در مورد دیانت بهائی بی نیاز احساس می‌کنند.

تبلیغات منفی و شایعات گوناگونی که ما ایرانیان در زمینه بهائیت از دوران کودکی با آن روبرو بوده‌ایم پیش زمینهٔ مناسبی برای این قضاوت یک جانبه فراهم نموده است. اینست که می‌بینیم حتی روشنفکران ما، یعنی قشری که بیشتر با آثار کسروی آشناست، معمولًا با شانه بالا انداختن و خونسردی از مسائل مربوط به بهائیت می‌گذرند و به بهائیان با حالتی از ترحم و ناباوری، که چگونه فریب چنین دیانتی را خورده‌اند می‌نگرند.

گروهی دیگر که با بهائیت آشنائی دارند و یا خود بهائی هستند با خواندن چند صفحهٔ اول کتاب در می‌یابند که کتاب *بهائیگری* کسروی چیزی بیش از یک ردّیهء معمولی و ردّیه‌های دیگری که به تعداد فراوان به دست ملّایان نوشته شده نیست و گاه پس از به پایان آوردن کتاب

متعجب می‌شوند که چگونه از قلم چنان پژوهشگری می‌تواند چنین کتابی بیرون آید.

کتابی که اینک در پیش رو دارید کوششی است در روشن کردن برخی حقایق تاریخی و رفع برخی سوء برداشت‌ها و کج‌فهمی‌هایی که کسروی با آن روبرو بوده است. هدف این کتاب تبلیغ آیین بهائی نیست. هدف آنست که آگاهی‌های نوینی در اختیار مردم روشنفکر و دوستداران آثار کسروی بگذارد و نشان دهد که چگونه او با طبعی تند و پرخاشگر، نهضتی ایرانی و اصیل را که می‌توانست پاسخ‌گوی بسیاری از مشکلات امروز و فردای ایران باشد زیر ضربات تازیانهٔ قلم خود مورد حمله قرار داده و چگونه با لجن‌مال ساختن آن، جمع بزرگی از فرهیختگان ایران را نسبت بدان بدگمان نموده است. از این رو بجاست ما نیز شعاری را که کسروی بر روی برخی از کتابهایش با عنوان "*بخوانید و داوری کنید*" می‌نوشت در اینجا تکرار نمائیم و از خوانندگان بخواهیم از این کتاب بی داوری نگذرند.

دیانت بهائی از بامداد ظهور خود یعنی از صد و شصت سال پیش تا امروز زیر حملات جانفرسای ملّایان و دولت‌های گوناگون قرار داشته و هدف هزاران تیر تهمت بوده است. از رایج‌ترین این تهمت‌ها ساختهٔ دست بیگانه بودن، ارتباط با خارجیان، عامل روس یا انگلیس یا امریکا و اسرائیل بودن، خیانت به ملت ایران و دیگر اتهامات است که بدون ارائهٔ حتی یک سند یا مدرک به خورد مردم ایران داده شده است. کسروی اگر چه در بهائیگری خود از هیچ حمله‌ای به این دیانت روگردان نبود، اما یک چیز را صریحا نگاشت و آن این که دیانت بابی و بهائی از بطن ایران برخاسته و نهضتی اصیل و ایرانی است. کسروی نه رنگ سیاسی به بهائیت داده و نه آن را ساختهٔ دست بیگانگان دانسته است.

او را به خاطر این شجاعت و صراحت قابل تقدیر می‌دانیم، در عین حال امیدواریم با روشن نمودن حقایقی مربوط به دین بهائی، که سخت پایمال خشم کسروی گردیده، به اصلاح تصویر نادرست و مخدوشی که از این نهضت کشیده نایل شویم.

کوشش ما در نشر حقایقی در رابطه با آیین بهائی بر پرسشی بنا شده که در ذهن و قلب هر ایرانی میهن دوستی موج می‌زند: ما ایرانیان تا کی باید کورکورانه خیزش‌های اصیل ملّی و میهن‌پرستانهٔ خود را سرکوب نمائیم؟ و تا چه زمان می باید آنچه از کودکی در مغز ما فرو کرده‌اند، بدون هیچگونه پرسش انتقادی، میزان سنجش و داوری خود از وقایع تاریخی قرار دهیم؟

به خاطر مبارزات پر دامنه و وقفه‌ناپذیری که از دورهٔ قاجار تاکنون با دیانت بهائی شده آنچه که بیشتر ما ایرانیان از این نهضت در مغز خود داریم تصویری مخدوش، آزار دهنده، نامطمئن و گاه هراس‌آور است، بدون آنکه حتی اندک مطالعهٔ بی‌طرفانه دربارهٔ آن داشته باشیم. آنچه تاکنون دربارهٔ این دین در دسترس مردم قرار گرفته مطالبی است مبنا بر دروغ و تقلّب که گاه با لعاب تحقیقات تاریخی و بیشتر در لباس ردّیه انتشار یافته است. آنچه ملّایان یک قرن و نیم است از تهمت و افسانه و دروغ از بالای منبر علیه این دیانت می‌گویند داستان تاسف‌آور دیگری است که هدفش زهرپاشی، ایجاد تفرقه بین مردم ایران، و مسموم ساختن اذهان مردم ناآگاه است.

کسروی از روشنفکران ایران و از نخستین تاریخ‌نویسان ما در قرن بیستم بود. اما وقتی به دیانت بهائی رسید نتوانست خود را از تار و پود بندها و خرافاتی که از کودکی و زمان طلبگی بر دست و پایش پیچیده شده بود رهایی بخشد. به همین جهت داوری او در کتابش *بهائیگری*،

که بر پیشداوری‌هایش استوار بود، بجای آنکه این کتاب او را اثری ارزشمند و قابل اعتماد نماید، به ردّیه‌ای توهین آمیز تبدیل نمود که اگر نام کسروی بر روی جلد نداشت آن را مانند صدها ردّیهٔ دیگر که بر دین بهائی نگاشته شده شایستهٔ پاسخگویی نیز نمی‌دیدیم.

پیش از آغاز مطلب معرفی کوتاهی از تاریخ زندگانی و شخصیت کسروی و آثار قلمی ایشان ارائه می‌دهیم زیرا بدون این آگاهی‌ها، که پیش شرط شناخت روحیه و افکار نویسنده است، نمی‌توان به شایستگی در مورد کتاب او *بهائیگری* به گفتگو پرداخت.

در سراسر کتاب تاکیدها (با قلم سیاه) از ما است. معانی لغات و اصطلاحات مشکل را در کروشه [ ] جلوی لغت آورده‌ایم.

فصل اول

نگاهی به زندگانی، آثار و شخصیّت کسروی

احمد کسروی تبریزی در سال ۱۸۹۰ میلادی مطابق ۱۲۶۹ شمسی در خانواده‌ای روحانی در تبریز متولد شد و آنطور که خود می‌نویسد در کودکی زندگی مشکلی داشت. در جوانی به نهضت مشروطیت ایران علاقمند گردید و چون تحصیلات دینی داشت لاجرم شغل ملّائی پیشه گرد. بر خلاف ملّایان دیگر، به قول خود، از ابراز پندارهای خرافی و گریاندن مردم دوری جست و سرانجام با ترک حرفهٔ ملّائی شغل تدریس عربی را در مدارس بر عهده گرفت. وی در زبان و ادب عرب مهارت حاصل کرد و چون دانستن عربی را برای خود کافی نمی‌دانست در مدرسهٔ مسیحیان تبریز با قبول تدریس عربی به یادگرفتن انگلیسی و اسپرانتو پرداخت. نشریاتی که در خارج از ایران منتشر می‌شد مخصوصاً روزنامه‌های عرب زبان را با اشتیاق می‌خواند و گاه برای آنان مقالاتی می‌نگاشت. پس از آن در عدلیهٔ (دادگستری) تبریز به کار پرداخت. ماموریت‌های گوناگون در عدلیه او را به مازندران و خوزستان و دیگر شهرهای ایران کشاند. در شوشتر زبان‌های شوشتری و دزفولی را آموخت و در زمان اقامت خود در خوزستان کتاب *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان* را تالیف کرد. در آنجا او را از کار معزول نمودند و به تهران فراخواندند. دلیل آن را کسروی مبارزه‌اش با رشوه خواران و جنگ خود با زورمندان

فاسد می‌داند. روزگار بیکاری را در به پایان رساندن کتاب *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان* و نگارش *دفتر آذری* یا *زبان باستان آذربایجان* و رسالات دیگر گذراند. همراه با چند تن دیگر از پژوهندگان ایرانی نزد پروفسور هرتسفلد Hertsfeldt آلمانی که در ایران بود خط و زبان پهلوی آموخت و یکی از متون زبان پهلوی را به فارسی ترجمه کرد. در همین سالها بود که به عضویت انجمن آسیایی همایونی و انجمن جغرافیایی آسیایی (هر دو در انگلیس) و دو انجمن علمی دیگر در آمریکا برگزیده شد.

بار دیگر برای کار به عدلیه دعوت شد ولی چون نتوانست به قول خودش با فساد حاکم بر دستگاه بسازد به خاطر صراحت لهجه و شجاعتی که از خود نشان می‌داد او را بازنشسته کردند. از آن پس وی برای همیشه خدمات دولتی را رها کرد و شغل وکالت عدلیه پیشه گرفت.

حاصل این سال‌ها چندین رساله و کتاب دربارهٔ تاریخ و زبان و جغرافیای ایران بود که به تدریج به چاپ می‌رسید و هر یک نشانی از دانش وسیع او در این زمینه‌ها و عشق و علاقه‌اش به پژوهش بود.

در کتاب *چرا از عدلیه بیرون آمدم* به واقعهٔ اخراج خود از عدلیه اشاره کرده و جمله‌ای نوشته که نمودار اندیشه و روش زندگانی اوست:

> جای بسیار خشنودی است که در این کشوری که رشوه‌خواری و نادرستی از در و دیوارش می‌بارد، من که در عدلیه در کانون رشوه‌خواری می‌بوده‌ام، خدا مرا از لغزش دور داشته است. در این کشوری که چاپلوسی و پستی گریبانگیر خرد و بزرگ می‌باشد، من، با همه آمیزش با چاپلوسان و پست‌نهادان، آلوده خوی آنان نگردیده‌ام.

چرا از عدلیه بیرون آمدم، ص ۱۱

تقریبا از سال ۱۳۱۰ش. (۱۹۳۱م.) به بعد، کسروی دست از پژوهش و تحقیق شست و شیوهٔ فعالیت‌ها و نوشتارهای او راهی دیگر گرفت. با

انتشار دو جلد کتاب *"آیین"*، به قول خود به «برانداختن پندارها» و اصلاح اجتماع برخاست و به دنبال آن با انتشار ماهنامهٔ *"پیمان"* آن افکار را رواج داد.

"آیین" را که حاصل اندیشه‌ها و نگرش‌های او در طی چندین دهه بود می‌توان سرآغاز یک رشته از آثار دیگر کسروی دربارهٔ نهضت یا دین خود که سرانجام «پاکدینی» نام گرفت بشمار آورد. آن افکار در سال‌های اخیر توسط گروهی از پژوهشگران مورد بررسی و گفتگو قرار گرفته و برخی از ایشان نوشته‌های کسروی را ریشهٔ عقاید گروهی از نویسندگان و جامعه شناسان ایران دانسته و با تحولات بعدی اجتماعی و سیاسی کشور ربط داده‌اند.

کسروی خود را پیرو اسلام واقعی، اسلام بی پیرایه و اسلامی که قرآن تبلیغ می‌کند می‌دانست نه اسلامی که شیعه‌گری بانی و علمدار آن بود. می‌نویسد:

> ... سخنانی که من درباره خداشناسی می‌گویم، کسانی آنها را دین نوینی پنداشته به دشمنی برخاسته‌اند... ولی این سخنان همه از اسلام است. خدا به من فیروزی داده که زبان قرآن را می‌دانم و اسلام را چنان که هست می‌شناسم و هرآنچه درباره خداشناسی می‌گویم جز گفته‌های قرآن نیست...
>
> *پیمان*، سال یکم، شمارهٔ ۱۳، ص. ۱۰-۱۳

اوج فعالیت‌های کسروی از سال ۱۳۲۰ شمسی به بعد یعنی پس از رفتن رضاشاه از کشور و آمدن آزادی‌های نسبی در محیط سیاسی و اجتماعی ایران آن روز بود. در این سال‌ها کسروی بیش از پیش به چاپ و نشر کتاب‌ها و نوشته‌هایی که بازگوی افکار و آمالش باشد همت گماشت، پیشنهاداتی برای اصلاح الفبای فارسی ارائه داد، به هدف زدودن زبان فارسی از لغات عربی، واژه‌های جدید ناشناخته‌ای وارد زبان ساخت و

در آثارش به کار گرفت. جلسات گوناگون بر پا داشت، گروه "آزادگان" (یا به قول خودش باهَماد آزادگان [باهَماد بر وزن "با سواد" به معنای گروه و جمعیت] را بنیاد نهاد و تمام اوقاتش یا به نوشتن و یا به بحث و گفتگوی بی پروا با این و آن گذشت.

حملات شدید او به مذهب شیعه، که آن را از ریشه و اساس موهوم و خرافه می‌نامید، چه در کتاب معروف *شیعیگری* و چه در *پیمان* یا سایر آثارش، دشمنی متعصبین اسلامی، بازاریان و مخصوصاً علما را بیش از پیش برانگیخت. در محیط سیاسی پر بحران دوران پس از جنگ دوم جهانی، این گروه‌ها دولت‌های متزلزل آن دوره را تحت فشار قرار داده و خواهان متوقف ساختن فعالیت‌های کسروی بودند.

مخالفت‌های بی امان و کوبندهٔ او با صوفیگری و تمامی فرقه‌های صوفیان و عارفان و عارف نمایان و حملات تندی که به اساس اندیشه‌های آنان وارد می‌ساخت عاملی در ناراضی ساختن عارف مسلکان و پیروان مکاتب گوناگون تصوّف شد. چه آنان که در خانقاه‌ها معتکف بودند و چه به قول خود کسروی در کتاب صوفیگری:

> کارمندان دولت و سران اداره ها ... کسان بسیاری که درویشند و هر یکی خود را از پیروان فلان "مستعلیشاه" و بهمان "عاشق علیشاه" می‌شمارد. در پشت میز سررشته داری توده نشسته و اندیشه‌هایی که در مغزش جا گرفته اینهاست: ای بابا این دنیا چند روزه است. نیک یا بد خواهد گذشت، بزرگان سر به دنیا فرود نیاورده‌اند این نیز بگذرد یا هو.

کسروی صوفیان و عرفا را که به نظر او کاهلی و تنبلی پیشه می‌کنند و یا تن به کار نداده با تنبلی و دریوزگی و گدائی روزگار می‌گذرانند "بدآموز" نامید و در همان کتاب در مورد دو تن از بلندپایه‌ترین شاعران ایران مولانا جلال‌الدین رومی و عطار نوشت:

آن همه بافندگی‌های ملّای رومی در مثنوی یا در غزلهای بی‌شمارش، و آن همه ریسندگی‌های شیخ عطار در منطق الطیر و دیگر کتابهایش همه نتیجه بیکار نشستن و مفت خوردن بوده است.

کسروی نه تنها با شاعران عارف مسلک بلکه با هر شیوه شعر و شاعری که نفعی از آن عاید نشود بکلّی بیگانه بود. می‌نویسد:

شعر سخن است، سخن آراسته (با وزن و قافیه). سخن نیز باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد یاوه‌گویی است. پس شعر، اگر از روی نیاز گفته شود و خواست گوینده فهمانیدن سخن بوده، ایرادی به آن نیست؛ اگر بی‌نیاز و تنها برای قافیه‌بافی گفته شده، یاوه‌گویی است و گوینده‌اش درخور نکوهش می‌باشد

در پیرامون خرد، ص ۱۲

... اگر روزی به حساب شعرا رسیدگی نمائیم، خواهیم دید که زیان آنان بر ایران بیش از سودشان بود. دیوان‌های فراوان بیشماری که از شعرا، امروز در دست ماست، بیشتر آنها یادگار دوره‌های زبونی ایران و چیرگی بیگانگان است و از زمان‌هایی بازمانده که خردها پستی گرفته و رادی و مردانگی بس کمیاب شده بوده. پیداست که از خواندن آن‌ها جز زیان بهرهٔ خواننده نخواهد بود...

پیمان، سال ۱، شماره ۱۰

دیگر شعرا، از جمله حافظ و سعدی و فردوسی نیز از زبان تند او نرهیدند و "زیانمند" و "یاوه گو" و "بد آموز" نامیده شدند.

کسروی اول دیماه هر سال را به "کتاب سوزان" اختصاص داد. در این روز همراه با پیروانش خرمنی از کتاب‌هایی که به نظر او بدآموزی و بی‌خردی را ترویج می‌کرد و "*مفت‌خواری و شراب‌خواری و گدایی و خوشگذرانی و تملّق و بلهوسی و پندارهای ناراست می‌آموخت، و بین*

توده‌ها جدایی می‌انداخت" – از جمله دیوان‌های شعرا و کتاب‌های دینی را (جز قرآن) - به آتش می‌کشاندند.

کتاب سوزان، یعنی نابود کردن حاصل فکر و اندیشهٔ انسانی، در تاریخ جهان بی سابقه نیست. نمونه‌هایی از آن را در دوران سیاه اروپای قرون وسطی داریم، و در تاریخ کشور ما از کتاب سوزان عربان و مغولان پس از هجوم به ایران داستان‌ها شنیده‌ایم. کسروی این سنّت را از نو زنده کرد. در همان زمان برخی از مخالفان کسروی، از بازاریان و ملّایان، کتاب‌های او را می‌سوزاندند تا به خیال خود مردم را از اندیشه‌ها و بدآموزی‌های کسروی در امان داشته باشند.

کسروی تقریباً تمامی نحله‌های فکری جهان و اندیشه‌ها و ادیان از جمله اسلام شیعه، مسیحیت، یهودیت[1] و بهائیت را به صورتی که امروز هست خرافه و یاوه نامید، و هم‌فکران خود را به مبارزه با آن‌ها خواند.

وی این مبارزه را با تعصّبی خشک و بیرحم همراه کرد، تعصّبی که در آن از منطق و خرد نشانی نبود. از بحثی که در کتاب صوفیگری آورده به روشنی معلوم است که وی در پی از بین بردن بد آموزی‌ها و افکار و آراء دینی و عرفانی و بقول خودش دیگر "*گمراهی‌ها*" بود و به دنبال "**چارهٔ اصلی**" برای نابودی آنان می‌گشت. می‌نویسد:

> ...اگر دانش‌ها توانستی ریشه گمراهی‌ها را بر اندازد این کار را در اروپا کردی و شما می‌بینید که نکرده و نتوانسته. دویست سال است که در اروپا دانش‌ها رواج یافته و به همه جای رسیده، سپس نیز جنبش‌های دموکراتی و سوسیالیستی و کمونیستی و مانند اینها رخ داده و هر یکی به نوبه خود تکانی آورده با این حال نتوانسته مسیحی‌گری را که در حال امروزی سراپا گمراهی و بد آموزی است بر اندازند و آن را تنها سست گردانیده‌اند...

سپس ادامه می‌دهد:

...از همه شنیدنی تر داستان روسستان (روسیه) و کمونیستی است . جنبشی با آن ژرفی را پدید آوردند و سراسر کشور را زیر و رو گردانیدند و با کشیشان و دستگاهشان دشمنی‌های آشکار نمودند و به کوشش و نبرد سختی برخاستند، و پس از همه این‌ها اکنون دیده می‌شود که مسیحی‌گری و دیگر کیش‌ها از آن کشور بر نیفتاده و تازه دولت میدان به کشیشان و ملایان داده. این خود جستاریست [مبحثی] که **به گمراهی‌ها باید از روبرو رزمید و تاخت‌های پیاپی برد** و آنگاه در همان زمینه‌ها آمیغ‌هایی بجای گمراهی‌ها گزارده شود وگرنه گمراهی‌ها از میان نخواهد رفت.

کتاب صوفیگری

مفسد فی‌الارض و محارب با خدا را باید کشت

کسروی نه فقط با دین‌های سابق مخالف بود بلکه آنطور که در زیر خواهیم دید با هر نوع نظریه و فکری که با آراء و عقاید او موافقت نداشت سر نبرد و رزمیدن داشت، و با برچسب دشمنی ورزیدن با خدا این نبرد را تا کشتن و نابود ساختن دیگراندیشان تجویز می‌کرد. می‌نویسد:

...باید از بدآموزی‌ها جلو گرفت و مردمان را آگاهانید. باید نوشته های زیانمند را نابود گردانید. این‌ها از بایاهای [وظایف] بزرگست. ..این نسزاست [سزاوار نیست] به پندار و گمان برخیزند. نسزاست از چیزهایی که راه نیست به سخن فهلند [مشغول شوند]. این‌ها مردمان را به گمراهی کشانیدنست. این‌ها با خدا و جهان دشمنی ورزیدنست.

ورجاوند بنیاد ص ۱۰۷

بد آموزی و به گمراهی کشاندن از نظر کسروی می‌توانست پیروی از یک

دین و یا ابراز هر نوع فکر و اندیشه‌ای باشد، حتی نوشتن و گفتن دربارهٔ سلامتی و بهداشت:

...یکی از آسیب‌های بزرگ جهان بد آموزی‌هاست. باشند کسانی که برای خودنمایی و نام آوری و یا بَهر رسیدن به یک آرزویی یا بَهر آزاد گردانیدن خود از بایاهای [وظایف] زندگانی، یا تنها از روی هوسبازی، به سخنانی برخیزند و آنها را در میان مردم پراکنند... مثلاً سخن از آغاز جهان رانند یا از آن سوی سپهر آگاهی‌ها دهند یا لاف از ناپیدا دانی زنند، یا دانش‌ها را کوتاه و نارسا باز نمایند، یا از جهان و زندگانی به نکوهش فهلند [پردازند]، یا در زیستن راه‌های بیخردانه نمایند، چنانکه تاکنون بسیار کرده‌اند. بت پرستی، فلسفه، صوفیگری، خراباتیگری، شیعیگری، باطنی‌گری، بهائیگری و بسیار مانند اینها همه از آن گونه است. باید نوشته های زیانمند را از هرگونه که باشد - از یاوه گویی های شاعرانه، پندارهای فیلسوفانه، از افسانه‌های بی‌پا از دستورهای بی‌دانشانه درباره تندرستی، راهنمایی های بیخردانه در زمینه زندگانی و مانند اینها نابود گردانید، باید سوزانید به رود انداخت، به چاه فرو ریخت.

ورجاوند بنیاد ص. ۱۰۸

سپس این شخص، با آن سابقهٔ علمی خود، به دشمنی آشکار با نوشته و کتاب و سواد می‌پردازد. می‌نویسد:

نوشته یا کتاب از نخست این آسیب را داشته و **هر چه سواد بیشتر گردد به آسیب آن خواهد افزود. باید میدان نداد و تا توان جلو گرفت** ...جلوگیری از بد آموزان و آگاهانیدن مردمان از کارهای آنان و نابود گردانیدن نوشته‌های زیانمند از بایاهای [وظایف] بزرگ آدمیانست. از بایاهاییست که چه سررشته داری [دولت] و چه یکایک مردم - هر یکی در جای خود - آنها را به گردن می‌دارند.

بسیار بجاست که چنانکه ما امروز می‌کنیم سالی یک روز را بای این نام "روزبه" گیرند و بیاد این بایاهای خود باشند ... این نسزاست که کسانی راه گشاده را بگزارند و پی پندار و گمان افتاده در تاریکی‌ها به جست و خیز فهلند [پردازند]... می‌گویند اندیشه آزاد است. باید گفت اندیشه جز از پندار است. اندیشه از چیزی دانسته به چیزی نادانسته پی بردنست. **می گویند آدمی کنجکاو است و نتواند جلو خود را گیرد. باید گفت اینها بهانه است، این کنجکاویها جز هودهٔ بیکاری و نادانی نیست.**

... این پیروی از پندار و گمان و سخنرانی از چیزهای راه بسته مردمان را به گمراهی کشانیدنست. **با خدا و جهان دشمنی ورزیدنست**. به کسانی که از این راه می‌آیند باید کهرایید [نهی کرد] که **اگر باز نگشتند و پا فشاردند سزاشان کشتن خواهد بود.**

ورجاوند بنیاد ص. ۱۰۹

افکار تند و نا شکیبایی‌های دینی کسروی در راستای باورهای متعصّبین شیعه بود که چهل سال پس از قتل او، در رژیم ولایت فقیه درست همان راهی که کسروی تبلیغ می‌کرد رفتند و هزاران نفر را به اتهام مفسد فی الارض و محارب با خدا بودن (و یا به کلام کسروی *مردمان را به گمراهی کشانیدن و با خدا و جهان دشمنی ورزیدن)* جلوی جوخه‌های آتش گذاردند.

نظریات افراطی و خشن کسروی که تا حدّ بسیاری با افکار برخی از خشک‌اندیشان شیعی همآهنگی دارد، اگر در قالب آن مذهب ایراد می‌شد کسی بر او ایرادی نمی‌گرفت. ولی کسروی هم‌زمان نیش حمله را متوجه مذهب شیعه کرد و آن را از بیخ و بن خرافه و پندار بیهوده خواند و در کتاب شیعیگری خود از هیچ حمله و توهینی به مذهب شیعه خودداری نکرد.

افکار او در مخالفت با شیعه که مخالفت با اسلام تلقی می‌شد واکنش‌های شدیدی برانگیخت. چند بار به جان او سوء قصد شد و مورد حمله قرار گرفت. سرانجام فتوای قتل وی به عنوان مرتد صادر شد و شکایت‌هایی از او تسلیم دادگستری گردید.

کسروی و زنان

نکتهٔ دیگری که در شناخت افکار و اندیشه‌های کسروی باید دانست نظر او دربارهٔ زن است. در کتاب ***دختران و خواهران ما***، وی ابتدا پژوهشی تاریخی دربارهٔ حجاب زن ارائه می‌دارد و استدلال می‌نماید که در اسلام و قرآن چیزی دربارهٔ حجاب نیامده است. وی می‌افزاید که حجاب حاصل *"مردم آزاری ملّایان"* است. کسروی هم‌چنین استعداد زنان را با مردان در آموختن و درک حقایق یکسان می‌بیند و منعی برای تحصیلات زنان قایل نیست. بر همین اساس می‌نویسد: *"واژه کوتاه خرد [ضعیفه، ناقص عقل] درباره بانوان به یکبار بیجا و بی پاست."* ولی از نظر او آزادی و برابری زن و مرد در همینجا یعنی به برداشتن حجاب، و تساوی در کسب دانش پایان می‌یابد. از آن پس بحثی از روابط اجتماعی زن و مرد پیش می‌کشد ، که به احتمال زیاد حاصل برداشت او از مقام زن در اسلام، و نیز حال و هوا و محیط اجتماعی و سیاسی آن روز ایران است. به نظر کسروی اساس روابط زن و مرد نه بر احترام متقابل به عنوان دو انسان با حقوق مساوی، بلکه به هدف فریب دادن زنان توسط مردان و بدبخت نمودن ایشان است.

با آنکه می‌گوید زن را نباید *کوتاه خرد* (ناقص عقل) دانست، بحثی پیش می‌کشد که در آن، از دید او، زن موجودی ضعیف و کم عقل است. در مقابل مردان به آسانی توان خود را از دست می‌دهد، فریب می‌خورد، می‌لغزد و دیگران را نیز می‌لغزاند. می‌نویسد:

زنها باید به دو چیز پابستگی نمایند: یکی اینکه به کوچه و خیابان و هم چنین به انجمنها و بزم‌ها بی آرایش و ساده در آیند. آرایش و خودنمایی را به خانه برای شوهران خود نگه دارند. دیگری آنکه با مردان بیگانه در نیامیزند و به بزمها [میهمانی‌ها] جز همراه شوهران و خویشان نزدیک خود نروند....زنی که به کوچه و خیابان با آرایش می‌آید ، آن معنایش نگاه مردان را به سوی خود کشیدنست. اگر این نیست پس چیست؟!...چنین زنی چه شگفتست که خود بلغزد و دیگران را نیز بلغزاند. زنی که آزادانه با مردان در می‌آمیزد به دشواری خواهد توانست خود را نگه دارد، به دشواری خواهد توانست فریب مردان را نخورد. این چیزیست بسیار آزموده: زن از بازار آمیزشِ آزادانه سرمایه باخته بیرون آید. آمیزشِ آزادانه زن را لغزشگاهی است که خود بلغزد و دیگران را نیز بلغزاند.

خواهران و دختران ما ص. ۱۵

و چون معتقد است که دو چیز ، یعنی با لباس آراسته و آرایش صورت به میان مردان در آمدن و با مردان آزادانه در آمیختن و به بزم‌ها خودسرانه رفتن سوغات اروپاست زنان را هشدار می‌دهد که:

...بانوان ایران باید بدانند که زن در اروپا ارجمند نیست. اروپاییان زن را گرامی نمی‌دارند باید فریب آن سخنانی که در روزنامه‌هاست نخورند. اروپاییان در بسیار چیزها گمراهند و یکی هم داستان زنهاست. بیشتر اروپاییان زنها را افزاری برای خوشگذرانی و کامگزاری مردان شناخته‌اند و بیش از این معنایی به زنان نمی‌دهند. اینست آنها را به بزم ها می‌کشند، پرده‌هاشان می‌درند و از جایگاه خود پایین می‌آورند.

همان‌جا

کسروی با آنکه یک جا زنان را در استعداد آموختن با مردان مساوی

می‌داند، در جای دیگر همان کتاب حرف خود را عوض می‌کند. زنان را "در ساختمان تنی و مغزی" از مردان جدا می‌داند و بر پایهٔ این باور می‌گوید که در امور اجتماعی نیز باید وظایفشان جدا باشد. می‌نویسد:

> ...خدا زنان را برای کارهایی آفریده و مردان را برای کارهایی. زنان برای خانه آراستن و بچه پروردن و دوختن و پختن و اینگونه کارهایند... نمایندگی پارلمان و داوری در دادگاه و وزیری و فرماندهی سپاه و اینگونه چیزها کار زن‌ها نیست به دو شَوَند [دلیل]: یکی آنکه اینها به دوراندیشی و رازداری و خونسردی و تاب و شکیب بسیار نیازمند است و اینها در زنها کم است. زن‌ها چنانکه از ساختمان تنی نازک و زود رنجند، در سهش‌ها [احساس درونی] نیز چنان می‌باشند.

همان‌جا، ص ۱۸

و باز افسانهٔ فریب خوردن زنان و فریفتن دیگران را تکرار می‌کند:

> درآمدن در سیاست و کوشش در راه نمایندگی از زنان آنان را به آمیزش‌ها [معاشرت، رفت و آمد] خواهد کشانید و چه بسا ناستودگی‌ها که رخ خواهد نمود. اگر این در را باز نماییم زنان خودآرا و خودنما میدان خواهند یافت. رویهمرفته کاری ناپسندیده است. زنان زود توانند فریفت و زود توانند فریفته گردند. پای ایشان از کارهای کشورداری هر چه دور تر بهتر.

همان‌جا، ص ۲۰

به اعتقاد کسروی علومی که شایستهٔ زنان است می‌تواند پزشکی، قابلگی، جراحی، داروسازی، دندانپزشکی، چشم‌پزشکی و اینگونه دانش‌ها باشد. ولی چون از آمیزش زن و مرد هراسناک است و آن را بد و ناپسند می‌داند به احتمال زیاد خواهان آنست که در دانشگاه‌ها همراه

با پسران تحصیل نکنند، و پس از گرفتن تخصص در بیمارستان از مردان دور و جدا باشند. مقدمه‌ای که کسروی برای حرام بودن آمیزش زن و مرد می‌نویسد زمینه‌ای برای جدا کردن وسایل نقلیه عمومی، کارگاها و یا آسانسورهاست که آن را امروزه در جمهوری اسلامی تجربه می‌کنیم. زیرا بار دیگر در همان کتاب تاکید می‌کند:

... اینان [زنان] در میان مردان، همان آمیزشست که **گفتیم نباید باشد**. همان آمیزش است که مایه لغزش زنها و مردها هر دو تواند بود
همانجا ص ۲۷

در همین کتاب *خواهران و دختران ما*، کسروی دستوراتی راجع به اسم گذاری دختران، خطبهٔ عقد، جشن ازدواج و نیز طلاق داده است.

کسروی این کتاب را در دهۀ ۱۹٤۰م/۱۳۲۰ ش. نگاشت. آیا اگر اکنون حیات داشت و ترقّیات بانوان را در همۀ زمینه‌ها می‌دید چنین مطالبی از قلمش جاری می‌شد؟

اعتقادات کسروی در مورد زنان، و مخالفت‌های او با عرفان و شعر و داستان نویسی و دشمنی‌های او با دیگر اندیشان، از دوران خود او تا امروز مورد بحث پژوهشگران قرار داشته است. از جمله فرزین وحدت استاد مطالعات اجتماعی دانشگاه هاروارد در مقالۀ خود با عنوان "بن بست تجدّد در اندیشۀ احمد کسروی" گفتار وی را دربارۀ حقوق زن "نامعقول‌ترین بخش آراء و اندیشه‌های سیاسی – فلسفی کسروی" شمرده[۲] و ناصح ناطق پس از بحثی دربارۀ عقاید او در مورد شعر و شاعری و عرفان، آن افکار را "قشری و سطحی" می‌داند و معتقد است "کسروی سرمایۀ کافی از ادبیات و شعر ایران در دست نداشت."[۳]

در آثار کسروی "خردگرایی" افراطی او (خردی که کسروی خواهان آنست) به صورت "نظمی مطلق‌گرا و بی روح" در می‌آید و افکار و آراء او را به سوی نوعی "بنیاد گرائی" دینی سوق می‌دهد. به قول فرزین

وحدت "در چنین دنیای افسون زدایی شده‌ای که کسروی خواهان برپائی آن بود حتی جایی برای نیروی تصوّر و یا آنچه او «پندار» می‌دانست وجود نداشت." کسروی می‌نویسد:

> پندار یکی از نیروهای پست آدمیان است، یکی از آسیب‌های جهان است. این همه گمراهی‌ها بیش از همه از پندار برخاسته. باید هیچگاه پی آن را نگرفت. هیچگاه از پندار خود چیزی به مردم نیاموخت... گفته‌ایم و باز می‌گوئیم دانش‌ها به هرکجا رفت باید از پی‌اش رفت و به هر هوده‌ای [نتیجه‌ای] رسید باید پذیرفت... اینها ... این پیروی از پندار و گمان، و سخنرانی از چیزهای راه بسته، مردم را به گمراهی کشانیدنست، با خدا دشمنی ورزیدنست. به کسانی که از این راه می‌آیند باید کهرایید [نهی کرد] که اگر باز نگشتند و پافشاردند سزاشان کشتن خواهد بود. [٤]

وحدت اضافه می‌کند:

> مشکل بتوان تردید کرد که در چنین جهان‌بینی منظمی که کسروی به هواداریش برخاست، فضای چندانی برای رشد ذهن مستقل و خودگردان، و در نهایت برای بیان ذهنیتی که متّکی به ترکیبی از ارادهٔ آحاد و افراد جامعه است باقی نمی‌ماند. [٥]

این گونه افکار کسروی است که به نظر برخی از پژوهندگان، پیش زمینهٔ فکری گروهی از افراط گرایان مذهبی قرار گرفته و مخصوصا در آثار و افکار آقای خمینی تبلور یافته است.

دکتر محمد توکلی طَرقی استاد تاریخ دانشگاه تورنتو در مقاله‌ای با عنوان "تجدّد اختراعی، تمدن عاریتی و انقلاب روحانی" ضمن بحثی در مورد نهضت تجدّد در ایران و راه‌هایی که تجدّد طلبان ما از زمان قاجار تاکنون پیموده و سرانجام به اسلامگرایی و اصالت‌گرایی

رسیده‌اند، کتاب توضیح‌المسائل آقای خمینی و تئوری ولایت فقیه ایشان را با برخی افکار و نوشته‌های کسروی مقایسه نموده و معتقد است آنچه روحانیون پس از انقلاب برای مردم ایران آوردند در واقع همان خواسته‌های کسروی بود:

> ...پس از قتل کسروی از او یادزدائی کردند و این قتل آغازهٔ جریان فراموش‌کاری عامدانه‌ای بود که نهضت روحانیون ایران را پدیده‌ای منحصر به فرد تلقی می‌کرد. پس از این قتل بود که یافته‌های کسروی دربارهٔ دین، خرد، اروپایی‌گری، رمان و سینما بنیان گفتمان دین‌مدارانی را فراهم آورد که روحانیون مدّعی ابداع آن شدند.''[۶]

دکتر توکلی طَرقی همسانی دو چهرهٔ به ظاهر متضاد کسروی و آقای خمینی را تجانسی می‌داند که فقط با یک مطالعهٔ دقیق و بی‌طرفانه می‌توان به کم و کیف آن پی برد.

در همین زمینه دکتر محمد رضا قانون پرور استاد ادبیات و زبان فارسی دانشگاه آستین تکزاس می‌نویسد:

> درست است که او [کسروی] به شدت به آن گروه از رهبران شیعه که مدعی ولایت و رهبری جامعه بودند خرده می‌گرفت و از همین رو به احتمال قوی با ولایت فقیه در نظام جمهوری اسلامی نیز به مخالفت بر می‌خاست، اما بر پایهٔ آراء متباینش در باب ''دموکراسی'' از سوئی، و دربارهٔ نظام اجتماعی از سوی دیگر، می‌توان به این نتیجه رسید که ''مذهب مدنی'' او واجد بسیاری از شرایط رژیم دین سالار کنونی است. اعتقاد او به نابرابری زنان و مردان و هواداری‌اش از کتاب سوزی و باورهایش در باب شاعران و نویسندگان «هجو پرداز» و ضرورت تأدیب و کیفر آنان را می‌توان از زمرهٔ این گونه ویژگی‌های مشترک دانست.[۷]

در بالا نمونه‌هایی از ویژگی‌های مشترک افکار کسروی با بنیادگران دینی را آوردیم، در اینجا با نقل جمله‌ای از کتاب *ورجاوند بنیاد* (شامل دستورات دین پاک او) به دیگر افکار افراطی و بنیادگرای کسروی اشاره می‌کنیم. می‌گوید:

> **باید کشنده را کشت**. با این کشتن از کشتن‌های بسیار جلو توان گرفت ... هم‌چنان کسی که با توده خود ناراستی و بد خواهی کرده **باید او را کشت**. کسی که با پسری به کار زشتی برخاسته، **باید او را کشت**. به بد آموز و گمراه گردان و هم‌چنان به فالگیر و جادوگر و هر کسی که لاف از کارهای نبودنی می‌زند، باید کهرایید [نهی کرد] که اگر باز نگشتند **باید کشت**. به چامه گویی [شاعر] که به هجو پرداخته و به نویسنده‌ای که دشنام نوشته و نگارنده‌ای را که کسی را به حال زشت نگاشته، باید کیفرهای سختی داد و **در بار دوّم کشت**. باید به دشنام‌گو **کیفری سخت داد**. باید دروغ و دغل را از هرگونه که باشد و در هر کاری که باشد بزه شناخت و بی کیفر نگزاشت [کذا].
>
> *ورجاوند بنیاد* ص ۱۷۷

کسروی نخستین کسی نبود که این افکار را عرضه کرد. تاریخ جهان حتی در همین قرن رهبران یا پادشاهان جبّار و کشورگشایانی که جز کشتن و سوزاندن راهی نمی‌یافته‌اند بسیار به خود دیده است. آیا اگر کسروی به قدرت می‌رسید و دارای قوهٔ اجرایی می‌شد افکار خود را با کشتن و دربند کشیدن و زجر دیگر اندیشان عملی می‌ساخت؟

یادداشت‌ها

۱ - کسروی در مورد یهودیان معمولا لفظ جهود و جهودان را به کار می‌گیرد که در زبان فارسی باری از تحقیر دارد، یا خساست را می‌رساند و یا نمودار

ترس و جُبن است.

۲- *ایران نامه، سال بیستم*، شمارهٔ ۲-۳ بهار و تابستان ۳۸۰ (شمارهٔ ویژهٔ احمد کسروی)، ص. ۲۵٦

۳- همانجا، ص. ۳۰۹

٤ و ٥ – نقل از مقالهٔ فرزین وحدت ، ایران نامه، همانجا، ص. ۲٥٤

٦ – ایران نامه، همانجا، ص ۲۲۷

۷ - ایران نامه، همانجا، ص ۲٤۲

فصل دوّم

بهائیگری کسروی و دیگر ردّیه‌ها

کسروی نخستین کسی نبود که بر دیانت بهائی ردّیه نوشت، آخرین کس هم نیست. در یکصد و شصت سالی که از آغاز این دین گذشته صدها کتاب و مقاله در ردّ این نهضت دینی نگاشته شده و این جریان در سال‌های اخیر سرعت بیشتری گرفته است. پیش از حکومت جمهوری اسلامی چاپ ردّیه‌ها به طور پراکنده انجام می‌گرفت اما امروزه انتشار کتابهائی در ردّ بهائیت نظم و آهنگ بی‌سابقه‌ای یافته، نه تنها در حوزه‌های دینی قم و مشهد گروههایی به این کار مشغولند، بلکه دولت نیز جزء برنامه‌هایی که برای مبارزه با دیانت بهائی دارد (مثل محروم ساختن بهائیان از فعالیت‌های دینی، محروم ساختن آنان از تحصیلات و کار، تهدید دائم به زندان و ضبط مال و کشتن، و ده‌ها محرومیت و رنج دیگر)، روزنامه‌های وابسته به خود را برای نگارش کتاب و مقاله برای مبارزه با این دیانت به کار گرفته است.

در بررسی ردّیه‌هایی که از آغاز تاکنون دربارهٔ دین بهائی نوشته شده، با سه دوران گوناگون روبرو هستیم که به روشنی با یکدیگر فرق دارند: یکی از آغاز این دیانت از سال ۱۸۴۴م. تا دهه‌های ۱۹۳۰/۱۹۴۰میلادی (۱۳۱۰/۱۳۲۰ شمسی)، دوم از ۱۳۲۰ شمسی تا انقلاب اسلامی و سومی از آغاز انقلاب اسلامی در ایران تا امروز.

در دورهٔ نخستین بیشتر ردّیه‌ها از سوی کسانی نوشته می‌شد که از

دیانت و حقیقت بی بهره نبودند و انصاف و مردانگی نیز در نوشته‌های ایشان دیده می‌شد. اینان تعالیم بهائی را مطالعه می‌نمودند و به دنبال دلایلی برای ردّ حقّانیت دین بهائی بر اساس باورهای خود بودند. پاسخ بهائیان به آن نوشته‌ها، کتاب‌ها و استدلالیه‌هایی بود بر اساس قرآن و احادیث و یا تورات و انجیل و یا آثار زردشتی که برای مسلمانان و مسیحیان و یهودیان و زردشتیان منتشر می‌کردند. این آثار امروزه نیز استوار و پا برجا، پاسخگوی همهٔ حقیقت‌جویان می‌باشد. حجةالاسلام تفلیس وقتی کتاب *فرائد* تالیف ابوالفضل گلپایگانی را در پاسخ ردّیهٔ خود خواند آنقدر انصاف داشت که بگوید ما فکر می‌کردیم دین بهائی درخت بی برگ و باری است. سنگی به آن پرتاب کردیم، فرائد که به دستمان رسید آنگاه دیدیم که از سنگ‌پرانی ما چه میوه‌های شادابی از این درخت فرو ریخت.

از دههٔ ۴۰ میلادی، یعنی کمی پیش از پایان جنگ دوّم جهانی به این سو، راه مبارزه با بهائیان تغییر یافت. نسل تازهٔ مخالفان این آیین، بجای بحث اساسی و منطقی دور جدیدی از مبارزات را آغاز نمودند و به جای بررسی بهائیت و ردّ استدلالی آن، به برخوردی بی منطق، متعصّبانه و خشونت‌آمیز پرداختند. این نسل عبارت بود از گروه‌های دینی و اتحادیه‌های مذهبی مسلمان که با بهره‌مندی از نفوذ آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله کاشانی و دیگر روحانیون با نفوذ، مبارزهٔ وسیعی با آئین بهائی آغاز کردند و با فشار و تهدید و ارعاب، دولت‌های وقت را با خود هم‌داستان نمودند. بدینترتیب مخالفت با بهائیان که تا آن زمان جنبهٔ فردی داشت، در تشکیلات محدود و خصوصی و زیر نظر رهبران مذهبی سازمان یافت.

دکتر محمد توکلی طَرقی در مقاله‌ای با عنوان "بهائی ستیزی و اسلام‌گرایی"[1] در تحلیلی از شیوهٔ بهائی ستیزی در این دوره استدلال

می‌کند که انجمن‌های تبلیغات اسلامی و سازمان‌های دینی و دیگر جنبش‌های اسلام‌گرا در ایران تماما با هدف مخالفت و مبارزه با دیانت بهائی ایجاد شد. دکتر توکلی از دو حوزه همگانی در ایران آن زمان بحث می‌کند. یکی که آن را حوزهٔ همگان عمومی National public sphere می‌توان نامید گسترهٔ گفتگویش برخورد آراء عمومی و زایش فرهنگ و هویّت جدید ایران بود که دربر گیرندهٔ پیروان تمامی ادیان می‌شد. دوم حوزه‌ای که می‌توان آن را حوزه همگان شیعی نامید. این حوزه برای مقابله با آیین بهائی به وجود آمد و به تبلیغ و ترویج اسلام در سراسر ایران انجامید. هیئت‌ها، و نشریه‌های دینی نقش بارزی در پیدایش "حوزهٔ همگان شیعی" داشتند. حوزه‌ای که از به هم پیوستن مساجد، تکایا، هیئت‌ها و منازلی که مراسم دینی در آنها برگزار می‌شد سامان یافته بود. از این زمان بود که به رهبری آیت‌الله بروجردی در تمام مدارس تعلیم تعلیمات دینی اجباری شد و به واقعهٔ فلسفی و تخریب حظیرةالقدس و دیگر قضایا انجامید و حتی برای مقابله با کلاسهای درس اخلاق بهائی [برای کودکان بهائی] کتابهایی به نام اخلاق گلشنی از طرف انجمن‌های دینی تدوین گردید و حوزه‌های دینی شروع به فرستادن طلّاب و ملّاها به دهات و قصبات برای مبارزه با تبلیغات بهائیان نمودند... و آیینی را که "از بطن حوزه‌های علمیه شیعه و فرهنگ دینی ایران" بر آمده بود با فراموشکاری‌های عامدانه و روایت‌های جعلی و شبه تاریخی مسلکی ساختهٔ دست بیگانگان وانمود ساختند.

مقالهٔ دکتر توکلی بررسی تازه‌ای از جوانب بهم پیوستهٔ بهائی ستیزی و اسلام‌گرایی در ایران است. وی معتقد است بیشتر رهبران انقلاب اسلامی ایران پرورش یافتهٔ حوزه‌های ضد بهائیت هستند و تا به آنجا می‌رود که تحوّل فکر شیعی را در مورد مسالهٔ آخر زمان و انقلاب اسلامی ایران را نیز حاصل بهائی ستیزی که در آن سالیان آغاز شد

می‌داند. استدلال او بر اساس اسناد و مدارکی است که جا به جا برای اثبات نظریهٔ خود ارائه می‌نماید.

مجموع این مخالفت‌ها با دیانت بهائی که در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم اوج گرفت و همراهی دولت را با خود داشت، منجر به قتل و کشتار بهائیان و غارت خانه‌های آنان در شهرهای شاهرود (۱۷ مرداد ۱۳۲۳)، کشتن مهندس شهیدزاده به صورت غرق کردن او در دریای مازنداران (۱۳۲۶)، کشتن دکتر برجیس با ۸۱ ضربه چاقو در کاشان (۱۳۲۸)، ضرب و مجروح ساختن بهائیان، آتش زدن مزارع و خانه‌های ایشان و تحریم هر نوع معامله با ایشان (حتی خرید نان) در شهرهای آباده، قم، محلات، زابل، زاهدان، بهشهر، شاهرود، طبس، گناباد، فردوس، بشرویه، بندرشاه، گلپایگان، قصر شیرین، یزد، بجنورد، نهاوند، طالقان، دامغان، شهرضا، شیراز، قزوین و ... شد.[۲]

در زمینهٔ ردّیه‌ها در این دوره با نوشته‌هایی روبرو هستیم که از روی بغض و تعصب و خشک‌اندیشی و بر پایهٔ خدشه‌دار ساختن حقایق نوشته شده‌اند. آنها را به منطق راهی نیست، تنها هدفشان از میدان به در کردن و نابودی بهائی و بهائیان بوده و کینه‌ای تسکین ناپذیر به این آئین از سراپای آن‌ها نمایان است.

یک روز دین بهائی را ساختهٔ روس یا انگلیس خواندند و روز دیگر بخشی از توطئهٔ استعمار و صهیونیسم بشمار آوردند. زمانی به بهائیان تهمت بی‌وطنی زدند و وقتی دیگر به جعل کتاب و اسناد پرداختند. سرانجام دستگاه حجتیه را علم کردند که بتوانند این دین را فلج سازند آن هم با چه حیله‌هایی. در پایان این کتاب نمونه‌هایی از این ناراستی‌ها و کینه‌ورزی‌ها را بررسی نموده‌ایم.

دورهٔ سوم در سال‌های پس از انقلاب اسلامی شکل گرفت که مبارزه با دیانت بهائی سازمان یافته شد و تشکیلات دور و درازی یافت.

قلم زدن بر ضد بهائیت شغلی است که نه دانش می‌خواهد و نه تجربه. تنها چیزی که نیاز دارد بی‌پروایی در جعل دروغ، بددهنی، و به هم پیوستن تهمت‌هایی است که خوشبختانه مسلمانان منصف نیز بر سستی آن آگاهند. اما نویسندگان این ردّیه‌ها چون خود نیز به این کار ایمان ندارند و چنتهٔ تهمت‌ها هم تهی شده است اینک به تکرار مطالب ردّیه‌های سابق روی آورده‌اند. بار دیگر ردّیه‌هایی را که به قول معروف تاریخ مصرفش مدتهاست سپری گردیده با زرق و برقی چشمگیر تجدید چاپ می‌کنند و رایگان در سراسر کشور، در مدارس و سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها توزیع می‌نمایند. جمعی دیگر نیز با عناوین دکتر و پژوهشگر مجموعه‌هایی از مقالات در زمینه‌های گوناگون علیه دیانت بهائی می‌نویسند که به عنوان شمارهٔ مخصوص یکی از مجلات و یا ماهنامه‌های دولتی ایران منتشر می‌شود.[۳]

در این مقال فرصت بحث بیشتر در زمینهٔ شیوهٔ این مبارزات نیست زیرا ما را از گفتگو دربارهٔ کتاب بهائیگری کسروی دور می‌کند.

کتاب بهائیگری کسروی که در همان دههٔ ۱۳۲۰ شمسی نگاشته شده در یک هدف با دیگر ردّیه‌ها مشترک است و آن رماندن و بیزار نمودن خواننده از کلمهٔ بهائی است. اما کسروی با قلم توانا و هوشمندی ذاتی خود چند هدف دیگر را نیز آگاهانه دنبال نموده است. بهائیگری در زمانی از حیات اجتماعی ایران نگاشته شد که مردم و جوانان در جستجوی آرمان‌های تازه بودند و جهان نوی می‌جستند. با پایان یافتن سلطنت رضا شاه و تمام شدن جنگ به نفع متفقین، ایران وارد مرحلهٔ اجتماعی تازه‌ای می‌شد و جوانان شیفتهٔ سخنی تازه و افکاری نو و مترقّی بودند.

با آزادی‌های نسبی که در عرصهٔ بیان و قلم پدید آمده بود حزب تودهٔ ایران از سوئی، و کسروی از سوی دیگر از این موقعیت استفادهٔ شایان

نمودند و به تبلیغات شدید پرداختند. کسروی در میان روشنفکران آن زمان از محبوبیت برخوردار بود و نشریات او مثل روزنامهٔ پرچم و مجلهٔ پیمان و دیگر کتاب‌هایش در سطحی وسیع به فروش می‌رفت و افکارش در محافل روشنفکری مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت.

پشتوانهٔ حزب توده در این تبلیغات، و موفقیتِ ایدئولوژیک آن حزب، یکی پیروزی درخشان ارتش سرخ در جبهه‌های جنگ علیه آلمان نازی و دیگر تبلیغات جهانی رژیم کمونیست شوروی بود که از آن کشور تصویری زیبا و دلپذیر در برابر چشمان ناآگاهان می‌کشید. برای مردمی که تازه از نکبت جنگ رهیده بودند و آرزوی بهبود وضع اجتماعی خود را داشتند آرمان‌های برابری و آزادیخواهی آن حزب کشش فراوان داشت و حزب توده را به صورت نیرویی بزرگ در سیاست و اجتماع آن روز درآورد.

دیانت بهائی، هم در میان اصلاح طلبان مذهبی که دنبال عقاید تازهٔ دینی بودند، و هم در بین جوانان خواستارانی فراوان داشت و آرمان‌های نو و مترقی آن برای بسیاری از روشنفکران ایران پر جاذبه بود. دین بهائی نه مانند افکار مادّیون و مارکسیست‌ها اعتقادات دینی مردم را نفی می‌کرد و نه مانند دینی که کسروی آورده بود هر اعتقاد دیگری را جز آیین خود پندار بیهوده می‌دانست و نابودی و قتل دیگر اندیشان را در برنامه داشت. دینی بود برخاسته از ایران با جهان بینی ایرانی که می‌توانست در قلب بسیاری از ایرانیان بنشیند و تحوّل دینی شایسته‌ای در ایران به وجود بیاورد. بهائیان نه تنها در مقابل مسلمانان دلایل کافی برای اثبات دیانت خود ارائه می‌دادند بلکه در گفتگو و بحث با طرفداران حزب توده محکم‌ترین استدلال‌ها را برای وجود خدا، وجود روح انسانی و لزوم دین ابراز می‌کردند. حزب تودهٔ ایران از روآوری جوانان به دیانت بهائی ناراضی بود زیرا در آنان آمادگی پیوستن به آن

حزب را نیز می‌دید.

راهی که کسروی برای مبارزه با دیانت بهائی انتخاب کرد نگاشتن کتاب *بهائیگری* بود که از عجیب‌ترین آثار اوست. کسی که با دیگر آثار کسروی آشنا باشد و کتاب بهائیگری او را بخواند نمی‌تواند از تعجب و حیرت خودداری نماید. در این کتاب با نویسنده‌ای روبرو هستیم خشمگین، زشت‌گو، و بد دهان که از هیچ توهین و تحقیری در مورد بنیان گذاران دیانت بهائی یعنی باب و بهاءالله فروگذار نیست. بکار بردن کلماتی مثل یاوه‌گو، نافهم، نادان، درمانده، ناآگاه، دروغگو، بی خرد، و هوسباز در مورد بزرگان آیین بهائی، از قلم کسی که خود را مورّخ و محقّق و پیشوای فکری و برگزیدهٔ عصر و زمان خود می‌پندارد حیرت آور است.

کسروی در مجموعهٔ درهم و مغشوشی که از ایراد و اعتراض و توهین بر آیین بابی و بهائی فراهم آورده، خود را به هر در و دیواری می‌زند تا بتواند اعتراضات بی‌پا و نا مربوطش را موجّه جلوه دهد. از جمله هر مطلبی را با سخنی زشت و توهین و ناسزایی ناپسند آغاز می‌کند تا از پیش زمینهٔ منفی را در ذهن و تفکّر خواننده فراهم سازد.

دانشمندانی که به ردّ فلسفه و یا نظریه‌ای می‌پردازند در سر تا پای استدلالشان کلمه‌ای که نشانی از توهین و ناسزا باشد دیده نمی‌شود. بلکه با لحنی محترمانه، ولی محکم و انتقادی، مطالب را به بحث و نقد می‌کشند و قضاوت در ماهیت تفکّر و اندیشهٔ نویسندهٔ کتاب یا نظریهٔ مورد نقد را بر عهدهٔ خواننده می‌گذارند. ولی کسروی در *بهائیگری* به جای آنکه با ارائهٔ آثار بهائی و انتقادات خود، قضاوت در افکار بهائی را به خواننده وانهد، چون خود را "برانگیخته" و صاحب دانش و اندیشمند می‌داند، شخصاً به داوری می‌نشیند و در همانجا همهٔ اندیشه‌هایی که در مجموعهٔ آثار بهائی آمده غلط و اشتباه و در خور

نابودی می‌داند.

کسروی شاید می‌توانست *بهائیگری* را به سبک معتدل‌تری نیز بنویسد ولی شاید چند چیز او را در آن کتاب به ناسزاگویی واداشت. یکی سنّت ملّایان که وی سالها در لباس آنان می‌زیست و علی‌رغم انزجاری که از آن قوم داشت، در مورد آیین بهائی همان نفرت و کینهٔ دیگر ملایان را از خود نشان داد. دیگری، که آن را می‌توان دلیل اصلی دانست، وقوف او به بی‌پایگی استدلال‌ها، و بر آب بودن تهمت‌های ناجوانمردانه‌اش بود که برای بر کرسی نشاندن حرف خود راهی جز ناسزاگویی و توهین و استهزاء جلوی پای او نمی‌گذاشت.

کسروی حرف آخرش را در ابتدای کتاب بهائیگری زده و با این حرف مشت خود را باز، و هدفش را از نگارش آن کتاب افشا کرده است:

> به هر حال یک توده با چهارده کیش زندگی نتواند کرد و این ناچاریست که این کیشهای بی پا **از میان برداشته شود**... کسانی اگر میخواهند معنی راست دین را بدانند کتاب ورجاوند بنیاد را بخوانند این کتاب را که بنیاد پاکدینی است بخوانند تا بدانند دین به چه معنی والاییست و این کیشها آن را تا چه اندازه پایین آورده‌اند...از هر باره این کیشها به زیان جهانست و **بی‌شوند [بی علت] نیست که ما اینهمه کوشش به برانداختن آنها می کنیم**.
>
> *بهائیگری*، مقدمه، ص ۵

این جمله نیازی به توضیح ندارد و هدف خطرناکی که دنبال می‌کند تهی از هر منطق و دلیل و انصاف است. کسروی در پی برانداختن همهٔ کیش‌ها (به قول خودش) و جایگزین ساختن آن‌ها با آیین پاکدینی است که خود را "برانگیخته" [پیامبر] آن می‌داند. لذا در این کتاب با ساطور قلم به سلّاخی دین بهائی می‌پردازد و در سایر آثارش دیگراندیشان و

اندیشمندان را به مجازات‌های سهمگین تهدید می‌نماید. تصوّر دنیایی که او برای عارفان، شاعران، فلاسفه، شیعیان و بهائیان، و یا دیگر متفکرین تدارک دیده بود سهمگین و وحشت‌آور است.

دکتر محمد علی موحّد که به قول خود از آغاز نهضت کسروی با او و آثارش آشنایی داشته در مقالهٔ "کسروی و تاریخ مشروطهٔ او" در گفتگو از حالات و خصایل کسروی می‌نویسد:

> ... سخن وی [کسروی] چه در گفتار و چه در نوشتار، از ساختار مزاجی خشک و ناشکیبا و چیرگی‌جوی و ناسازگار رنگ می‌گرفت. شکل‌گیری و تفکّر و رویکرد نگرش وی ...مدیون سابقهٔ درس و بحث در مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز بود ... روحیه جدلی در برخورد با آراء و عقایدی که بر سر راه خود می‌یافت، و جهت‌گیری انتقادی در هر چه که می‌شنید یا می‌خواند،چیزی بود که نطفهٔ آن در خلال مباحثه‌های طلبگی مدرسه به زهدان طبیعت او راه یافت و از مزاج لجوج و تند و پرخاشگر و مبارز طلب او تغذیه کرد. با آنکه سرتاسر عمر وی در ستیزه با فقیهان گذشت فضای ذهنی و سلیقهٔ علمی او – و بالجمله نگرش او در زندگی – همواره فضا و سلیقه و نگرشی فقیهانه بود.[٤]

کسروی با "نگرش فقیهانهٔ" خود راهی را هموار کرد که امروزه نیز دشمنان آیین بهائی همان را ادامه می‌دهند. این نگرش "فقیهانه" خواه از مغز کسی مثل کسروی ترشح کند یا از مغز شکنجه‌گران زندان اوین، کشتن و در بند کشیدن و نابود ساختن دیگر اندیشان را در دستور کار خود دارد و طبعاً نمی‌تواند بپذیرد که دینی برخاسته از ایران، شعارش باشد که *"ای اهل عالم سراپردهٔ یگانگی بلند شده به چشم بیگانگی یکدیگر را مبینید."* همهٔ مردم را علیرغم تفاوتشان در تفکّر و اندیشه و مذهب و رنگ پوست "میوه‌های یک درخت و برگ‌های یک شاخسار"[٣] بداند.

نگرشی چون نگرش کسروی، که تنها راه حل مشکلات اجتماعی را در زجر و آزار روشنفکران و دگراندیشان می‌داند هرگز نمی‌تواند افکار پیشرو و انساندوستانهٔ بهائی را بپذیرد، لذا با آن به دشمنی بر می‌خیزد.

در زیر نمونهٔ دیگری از افکار کسروی را که از خون و کشتن و زجر و شلاق سخن می‌گوید با آثار بهائی مقایسه می‌کنیم. در این بخش که از کتاب *ورجاوند بنیاد* او نقل گردیده کسروی زندان را برای گناهکاران کافی نمی‌داند و خواهان کیفرهای سخت‌تر برای آنان است:

> ...اگر بزه از سُهش [احساس] یا هوس برخاسته، باید با زندان کیفر داد. زیرا چنین بزندگانی [بزه کارانی] **نیازمند آنند که سختی بینند** و پند آموزند و از آن پس جلوی سُهش‌های زیانمند خود را گیرند. به چنین کسی افتادن به زندان سود تواند داد؟
>
> ولی اگر بزه با پستی و بد نهادی توام بوده... این گونه کسان نیازمندند که کیفرهای سخت ببینند. اینست باید به آنان با زدن کیفر داده شود **باید چوب و تازیانه زده شود**... **راه آن جز زدن و خستن [= زخمی کردن، مجروح ساختن] نیست** که به اندازه گناهش چوب یا تازیانه به پشتش زده شود...
>
> اگر در بزنده‌ای زدن و خستن نهایید و بار دیگر بزید، [= اگر در گناهکاری زدن و زخمی ساختن تاثیر نکرد و بار دیگر گناهی از او سر زد] و دیده شد که نیکی نمی‌پذیرد، **باید او را کشت**. .. در اینجا کیفر برای رهانیدن توده، از بدنهادی و مردم آزاری اوست و راه آن جز کشتن نمی باشد ... **ما چنانکه مار و کژدم و دیگر جانوران آزارا [=موذی] و گزا [=گزنده] را می‌کشیم و نابود می‌کنیم، باید اینگونه بزه کاران را نیز نابود گردانیم.**
>
> به چامه گویی [شاعری] که به هجو پرداخته و به نویسنده‌ای که دشنام نوشته و به نگارنده‌ای که کسی را به حالی زشت نگاشته، **باید کیفرهای سختی داد و در بار دوم کشت**...باید به دشنام‌گو

کیفری سخت داد. باید دروغ و دغل را از هرگونه که باشد و در هر کاری که باشد بزه شناخت و بی کیفر نگزاشت.

ورجاوند بنیاد صص. ۱۲۹-۱۳۰

بهاءالله به پیروان خود می‌گوید: تا توانید سر ماری مکوبید تا چه رسد به مردمان. و عبدالبهاء حتی در مقابل ستمکاران و ظالمان شیوهٔ دیگری توصیه می‌نماید:

زخم ستمکاران را مرهم نهید و درد ظالمان را درمان شوید. اگر زهر دهند شهد دهید. اگر شمشیر زنند شکر و شیر بخشید. اگر اهانت کنند اعانت نمائید. اگر لعنت نمایند رحمت جوئید. در نهایت مهربانی قیام نمائید و به اخلاق رحمانی معامله کنید و ابداً به کلمهٔ رکیکی در حقّشان زبان نیالائید.

گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۶۰

دیانت بهائی درست بر خلاف نظر کسروی خواهان همّت در بهبود اخلاق مجرمین است و مجازات را برای بهبود اخلاق آنان کارآ نمی‌داند.

از بیانات عبدالبهاء است در مفاوضات در پاسخ این پرسش که: "آیا مجرم مستحق عقوبت است و یا عفو و اغماض نظر؟":

هیأت اجتماعیه همواره شب و روز به ترتیب قوانین مجازات و تهیّه و تدارک آلات و ادوات قصاص پردازند، زندان مهیّا کنند و کُند و زنجیر تدارک نمایند و محل نفی و سُرگون [= تبعید] و زجر و مشقّت ترتیب دهند تا به این وسائط [اسباب] اصحاب جرم را تربیت نمایند و حال آنکه **این وسائط سبب تضییع [خرابی] اخلاق گردد و تبدیل احوال.** بلکه هیأت اجتماعیه باید شب و روز بکوشد و **منتهای همّت را بگمارد که نفوس تربیت شوند و روز به روز ترقی کنند** و در علوم و معارف توسّع

[= پیشرفت] یابند و کسب فضائل نمایند و تحصیل آداب کنند و از درندگی اجتناب نمایند تا جرم واقع نشود ... اگر در تربیت عموم کوشند تا روز به روز معارف و علوم زیاد شود، ادراکات تزاید نماید، احساسات ترقی کند، اخلاق تعدیل شود، عادات تحسین گردد خلاصه در جمیع مراتب کمالات ترقی حاصل گردد وقوع جرم کم شود و این تجربه شده است... [۵]

هم‌چنین از بیانات عبدالبهاء است:

خداوند جمیع را یکسان خلق کرده، به جمیع مهربان است، تفریق نمی‌فرماید [فرق نمی‌نهد] که این مؤمن است یا آن مؤمن نیست. راحم کلّ و رازق کلّ است [با همه مهربان است و روزی ده همگان است]. این صفت رحمانیت الهیّه است . لهذا ما نمی‌توانیم نفسی را بر نفسی ترجیح بدهیم ... مادام [هنگامی که] خدا با کل با وفا است ما چرا بی وفا باشیم. مادام خدا با کلّ به رحمت معامله می‌کند ما چرا به قهر و غضب معامله کنیم. این است سیاست الهیه، البته اعظم از سیاست بشریّه است... ما باید متابعت سیاست الهیّه کنیم. جمیع ملل و خلق را دوست داشته باشیم. به جمیع مهربان باشیم و جمیع را برگ و شکوفه و ثمر یک درخت دانیم... زیرا جمیع امواج یک دریا، جمیع سبزه یک چمن، جمیع در پناه یک خدا [هستیم]. نهایت این است که یکی علیل است باید معالجه نمود. جاهل است باید تعلیم کرد، در خواب است باید بیدار کرد، بیهوش است باید هوشیار نمود...بلکه انشاءالله عالم انسانی راحت جوید، باید جمیع ما ها بکوشیم و جانفشانی کنیم و متحمل هر مشقتی شویم تا آنکه صلح عمومی تاسیس یابد، وحدت عالم انسانی جلوه نماید، عداوت [دشمنی] ما بین ادیان بکلی محو گردد، ظلم و اعتساف [ستم] برداشته شود و بالعکس نهایت الفت و محبت جاری گردد. [۶]

یادداشت‌ها

۱ – مجلهٔ *ایران نامه*، سال ۱۹، شمارهٔ۱-۲ زمستان ۱۳۷۹- بهار ۱۳۸۰، ویژهٔ "جوامع غیر مسلمان ایران" درج شده است.

۲– نگاه کنید به مقالهٔ تورج امینی با عنوان "بخشنامه ۷٤٤"، مجلهٔ *پیام بهائی*، شماره ۳۲۹، اردیبهشت ۱۳۸٦- آوریل ۲۰۰۷، صص ۳۵-٤۰

۳– روزنامه کیهان که از جراید نزدیک به رهبری جمهوری اسلامی است تقریبا هر روز مقاله‌ای بر ضد بهائیت دارد. دیگر نشریات رسمی و دولتی نیز به این کار پرداخته‌اند مثل: شصت و یکمین شماره از ماهنامه "*زمانه*" ویژه نقد بهائیت در ۱۱۲ صفحه؛ *فصلنامه مطالعات تاریخی*، شماره ۱۷ تابستان ۱۳۸٦؛ ویژه‌نامهٔ ایام، ضمیمهٔ ماهانهٔ مجلهٔ جام جم، از انتشارات صدا و سیمای ایران، ۱۳۸٦؛ و کتابهائی مثل *حامیان شیطان*، پیشینه عملکرد بهائیت و تکاپوی آن در جهان معاصر برضد اسلام و ایران، بی نا، ۱۳۸٤، ص ۱۲۰؛ *بهائیت در ایران* دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، ناشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی ایران و ده‌ها نظایر این نشریات. در برخی نمایشگاه‌ها در محل مخصوصی فقط نشریات ضد بهائی در معرض تماشا و توزیع قرار می‌گیرد.

٤ – ویژه‌نامه *نگاه نو* به مناسبت یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطیت ایران، چاپ تهران، مرداد ۱۳۸۵، ص ۵۵

۵ - *مفاوضات عبدالبهاء*، چاپ بریل هلند، ۱۹۰۸، ص ۲۰۰

٦ – *خطابات عبدالبهاء*،

فصل سوّم
افکار بهائی در آثار کسروی

بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنان را هر چه نافهمتر و نادانتر گرداند. *بهائیگری* ص. **۵۹** .

در اینجا به ویژگی دیگری از شیوهٔ کار کسروی در رابطه با بهائیان اشاره می‌کنیم و آن اینکه وی برخی از تعالیم بهائی را در آثارش، مخصوصاً در کتاب بنیادین خود "*ورجاوند بنیاد*"، نقل کرده بدون آنکه از مرجع و منبع آن نام ببرد. در واقع آنچه سخنان پابرجا و منطقی در آن کتاب آمده چیزی جز بازنویسی آثار بهائی نیست و ما در این فصل جا به جا این روش غیر علمی و غیر اخلاقی را با آوردن شواهدی از آثار بهائی و آثار کسروی نشان خواهیم داد.

استفادهٔ وسیع و گستردهٔ کسروی از آثار بهائی و آوردن آنها به عنوان آموزه‌های خود می‌تواند دلیل دیگری بر آن همه کینه و نفرتی باشد که وی به این دین نشان می‌دهد. در کتاب *بهائیگری*، کسروی با خشمی تسکین ناپذیر و با دهانی درشت‌گوی از هیچ توهین و تحقیری در مورد بنیان‌گذاران دیانت بهائی روگردانی نکرده است. ظاهراً کسروی با این نوع حمله می‌خواسته همان روش تکفیر آخوندها را بکار برد و زمینه‌ای فراهم سازد که خوانندگان کتابش هرگز گِرد آثار بهائی نگردند. زیرا هر

خوانندهٔ بی‌نظری که آثار بهائی و آثار کسروی هر دو را خوانده باشد، در می‌یابد که بیشی از آنچه کسروی در "*ورجاوند بنیاد*" به عنوان تعالیم دینی خود آورده برگرفته از آثار بهائی است که نزدیک به یکصد سال پیش از زمان کسروی نگاشته شده.

پیش از آن که به بحث بیشتری در این زمینه پرداخته و چند نمونه از این شباهت‌ها را نقل کنیم، از این توضیح نمی‌توانیم بگذریم که از میان آثار فراوان بهائی فقط چند مورد را برای دادن شاهد انتخاب کرده‌ایم و مخصوصا توجهمان به انتخاب بیاناتی بوده که گویی کسروی آن را جلوی خود داشته و با اندک تغییر بازگو نموده است.

در آفرینش و اصالت انسان

آثار بهائی: چون انسان در کائنات به نظر امعان [دقت، توجه] نظر کند و به دقائق احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب و مکمّلیت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لیس فی الامکان ابدع ممّا کان، [در عالم وجود از آنچه هست چیزی نکوتر یافت نمی‌شود] چه که جمیع کائنات وجودیّه علویّه و ارضیّه [آنچه در زمین و آسمان است] بلکه این فضای نامتناهی و آنچه در اوست چنانکه باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب و ترتیب و تکمیل شده است هیچ نقصان ندارد. بقسمی که اگر جمیع کائنات عقل صِرف شوند و تا ابدالآباد فکر کنند ممکن نیست که بتوانند بهتر از آنچه شده است تصور نمایند... انسان عضو اعظم این عالم است ...یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویّه و صُوریّه است [باطنی و ظاهری] که در بین کائنات مثل آفتابست.

عبدالبهاء *مفاوضات* ص ۱۳٤

... انسان همچنانکه در رحم مادر از شکلی بشکلی دیگر و از هیأتی

به هیأتی دیگر انتقال و تغییر و ترقّی می‌نماید مع‌ذلک از بدایت [آغاز]، نطفهٔ نوع انسان بوده. به هم‌چنین انسان از بدایتِ تکوّن در رحم عالم نیز نوع ممتاز یعنی انسان بوده و از هیأتی [شکلی] به هیأت دیگر به تدریج انتقال نموده. پس این تغییر هیأت و ترقّی اعضا و نشو و نما مانع از اصالت نوع نگردد...

همانجا

کسروی - بی گمان جهان را پدید آورنده و گرداننده‌ای هست. این سامان و آراستگی نشان روشنی از آفریدگار می باشد ... آدمی اگر از جنس جانوارن است با آنان نه یکسانست. آدمی برگزیدهٔ آفریدگانست.

این جهان یک دستگاه درچیده و بسامانیست... جهانیست آراسته، نیازاکها در آن بسیجیده می‌گردد و نمی‌آساید، هیچگاه رخنه نمی‌یابد. ما اگر گردش زمین و ستارگان را بیندیشیم، اگر در زایش آدمیان و جانوران نگریم، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم، سراسر از روی سامانیست و هر چیزی جای خود را می دارد... آفریدگار آدمیان را آفریده و این جهان را زیستگاه آنان گردانیده. این زیستن خود خواست ارجمندی می باشد.

ورجاوند بنیاد، ص ۱۲

بشر یک بشر است و فرقی بین ایشان نیست

آثار بهائی – ابهی [روشن‌ترین] ثمرهٔ دانش این کلمهٔ علیا [والا]ست: همه بار [میوه] یک دارید [دار = درخت] و برگ یک شاخسار...

بهاءالله، اشراقات

و از عبدالبهاء است: جمعیت بشر به هم مرتبط‌اند و جمیع از یک

عائله و اهل یک وطن و یک کُره. عصر وحدت عالم انسانی است ... این قرنِ وحدت و اتّحاد است ... اسّ اساس رحمانی وحدت عالم انسانی است... آرزوی ما وحدت عالم انسانی است و مقصد ما صلح عمومی ... زیرا وحدت عالم انسانی سبب عزّت نوع بشر، و صلح عمومی سبب آسایش جمیع من علی الارض [اهل روی زمین]... فی الحقیقه عالم انسانی یک خاندان و یک سلاله است. به حسب اختلاف مناطق به مرور دهور [در طول روزگاران دراز] الوان [رنگها] مختلف شد ... خدا جمیع ما را بشر خلق کرده، کل یک جنسیم، اختلافی در ایجاد نداریم. امتیاز ملّی در میان نیست. جمیع بشریم، جمیع از سلالهٔ آدم هستیم. با وجود این وحدت بشر چگونه اختلاف کنیم که این آلمانی است، این انگلیسی است، این فرانسه است، این ترک است، این روم است، این ایرانی است... جمیع اجناس سفید و سیاه و زرد و قرمز و ملل و طوایف و قبایل در نزد خدا یکسانست...

نقل از بخشهایی از *خطابات عبدالبهاء*

کسروی - آدمیان چه اروپایی و چه آسیایی و چه دیگر جایی همگی از یک ریشه‌اند. همگی از یک پدر و مادر پایین آمده‌اند. این تیره‌هایی که امروز در میانند چه آلمانی و چه انگلیسی و چه روسی و چه ژاپونی و چه ترک و چه ایرانی و چه تازی و چه دیگر تیره ها، از راه نژاد و گوهر همگی یکسانند و یکی را به دیگری برتری نیست...

ورجاوند بنیاد ص ۳۹

مشورت در بارهٔ صلح، علم، صنعت ...

ایجاد صلح و آشتی بین همهٔ ملل جهان زیر بنای تعالیم بهائی است و در آثار بهائی در این زمینه فراوان آمده است. به چند بیان اکتفا می‌کنیم:

آثار بهائی- لابد بر این است [باید حتماً] مجمع بزرگی در ارض برپا شود و ملوک و سلاطین در آن مجمع مفاوضهٔ [گفتگو] صلح اکبر نمایند و آن این است که دول عظیمه برای آسایش عالم به صلح محکم متشبّث شوند [دست در آویزند] و اگر مَلِکی بر مَلِکی برخیزد جمیع متفقاً بر منع قیام نمایند. در این صورت عالم محتاج مهمّات حربیّه [سلاح جنگی] و صفوف عسکریه [سربازان] نبوده و نیست. الّا علی قدر یحفظون به ممالکهم و بلدانهم [مگر به اندازه‌ای که با آن امنیت کشور خود را حفظ کنند]. این است سبب آسایش دولت و رعیت و مملکت. انشاءالله ملوک و سلاطین ... به این مقام فائز شوند و عالم را از سطوت [سختی و رنج بسیار] ظلم محفوظ دارند...

بهاءالله، منتخباتی از آثار حضرت ، ص **۱۵۹**

آسمان حکمت الهی به دو نیّر [ستاره] روشن و منیر، مشورت و شفقت. در جمیع امور به مشورت متمسّک شوید چه که اوست سراج [چراغ] هدایت. راه نماید و آگاهی عطا کند.

بهاءالله، *لوح مقصود*

از عبدالبهاء: در جمیع امورِ جزئی و کلّی خویش شور نمائید و حتّی به جهت زراعت و صناعت و کسب هر یک کرّات و مرّات [بارها] مشاورت و معاونت نمائید چه شور از اوامر الهیه و سبب فتوح [گشایش] کلی در امور است و جاذب عون [کمک] و عنایت حق... اصول مشورت از اعظم اساس الهی و باید افراد ملّت در امور عادیّه نیز شور نمایند.

گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۷٤، **۲۷۵**

کسروی - نیز بسیار شایاست [شایسته است] که از هر توده‌ای

نمایندگانی برگزینند و ... انجمن بزرگی برپا گردانند و به سگالش [شور] و گفتگو درباره آبادی جهان و آسایش جهانیان و جلوگیری از ستمگران و مرز ناشناسان و دستگیری به توده‌های پس افتاده و ناتوان و پیشرفت دادن به دانش‌ها و افزودن به تکان خردها و نیرومندی روانها و استواری بنیاد پاکدینی پردازند...

ورجاوند بنیاد، ص ٤٥

وحدت دین و سبب تجدید آن

آثار بهائی - میان پیمبران جدایی ننهیم، چون خواست همه یکی است و راز همگی یکسان. جدایی و برتری میان ایشان روا نه ... خواست یزدان از پدیداری فرستادگان دو چیز بود. نخستین رهانیدن مردمان از تیرگی نادانی و رهنمایی به روشنایی دانایی. دویم آسایش ایشان و شناختن و دانستن راههای آن. پیمبران چون پزشکانند که به پرورش گیتی و کسان آن پرداخته‌اند تا به درمان یگانگی بیماری بیگانگی را چاره نمایند. در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری‌های آن آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان زمین به فراز آسمان دانش او نرسد. پس اگر رفتار امروز پزشک را با گذشته یکسان نبینند جای گفتار نه، چه که هر روز بیمار را روش جداگانه سزاوار...به هرچه سزاوار آن روز بود مردم را به سوی خداوند یکتا خواندند و آنها را از تیرگی نادانی به روشنائی دانائی راه نمودند.

بهاءالله در مجموعهٔ یاران پارسی، ص ٤٦-٤٧

ادیان الهی سبب اختلاف نیست ... این اختلافات از تقالید است ... اهل صورت و مجاز به تقالید تمسّک [پای‌بندی] جستند و به اوهام افتادند ...تقالیدی به میان آمده که ابداً دخلی به اساس تعالیم انبیاء ندارد. چون این تقالید مختلف است لهذا سبب اختلاف شده

و بین بشر نزاع و جدال حاصل گشته و حرب و قتال به میان آمده...

عبدالبهاء، *مجموعهٔ خطابات*، ص ۵۲۸ و ۵۲۹

هم از عبدالبهاء است: جمیع موجودات در تحت تغییر و تبدیلند. هر جوانی پیر، و هر نهالی درخت کهن می‌شود و هر کهنه‌ای متلاشی می‌گردد. ادیان عالم نیز هر یک در هر عصری سبب ترقی بود ولی حال مانند درخت‌های کهن گشته و بی ثمر مانده‌اند. ملل موجوده متوقعند که این درخت‌ها باز شکوفه و خرمی حاصل نمایند و این محالست.

عبدالبهاء *سفرنامه*

کسروی – زردشت و موسی و عیسی و پیغمبر اسلام برانگیختگانی [پیامبرانی] بوده‌اند، و هر یکی در زمان خود دینی بنیاد نهاده‌اند. ولی به هر یکی از دینهای آنها سد [صد] گمراهی و نادانی در آمیخته، در هر یکی کیشهای بی پایان فراوان پدید آمده. هر یکی پس از روزگاری گوهر خود را از دست داده است. گذشته از آنکه زمان پیش رفته و زمینه دیگر گردیده که خود داستان جداییست.

ورجاوند بنیاد، ص ۵۱

در برانگیختگان [پیامبران] یک چیزی که از ارج آنان میکاهد و زبان خرده گیران را باز می‌کند، آنست که دینهای ایشان که زمانش گذشته پیروان نادانشان اینرا بدیده نمی‌گیرند و آنها را به رخ مردمان می‌کشند و این مایه خواری برانگیختگان و دین‌هاشان می‌گردد. سخن را با یک مثلی روشن می‌گردانم. همگی می‌دانیم که تا پنجسد و ششسد سال پیش جنگاچها [جنگ ابزارها]، شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر و خود و زره می‌بوده، که همگی مردمان با آنها جنگیدندی. در آن روز اگر یک پهلوانی ، یا یک شوالیه‌ای با خُود و

زره و نیزه و شمشیر و تیر و کمان، در خیابانی یا میدانی نمایان شدی همه چشم‌ها به سوی او گردیدی و همگی او را یک جنگجوی آراسته‌ای شناخته پاسش داشتندی. ولی امروز اگر یک چنان کسی در یک جایی نمایان گردد، مردم همه به ریشختند بر خیزند و او را دیوانه پنداشته دنبالش کنند. چرا که زمان آن جنگاچها بپایان رسیده است.

ورجاوند بنیاد، ص ٦٩

در انسان همهٔ صفات هست

آثار بهائی-...علم صفت انسانست، جهل صفت انسانست. صدق صفت انسانست، کذب صفت انسانست. امانت صفت انسانست، خیانت صفت انسانست... و قس علی ذلک. مختصر اینست که جمیع کمالات و فضائل صفت انسان است و جمیع رذائل صفت انسان ... جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است. پس اگر در ظل [سایهٔ] تربیت مربّی حقیقی بیفتد و تربیت شود جوهر الجواهر [بهترین گوهرها] گردد، نور الانوار شود [نورانی‌ترین انوار]،... مصدر صفات روحانیه گردد...

عبدالبهاء مفاوضات، ص ۱۷۵

کسروی- آدمی از گوهر جان هوس و آز و رشگ و خشم و کینه و خودنمایی و برتری فروشی و چاپلوسی و ستمگری و دیگر خویهای ناستوده را می دارد و از گوهر روان دارای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزرم و اینگونه چیزهای بسیار ستوده می باشد آنگاه این دو گوهر چون آخشیج [ضد، مخالف] یکدیگرند همیشه با هم در کشاکشند و چون یکی نیرو گیرد آن دیگری از نیرو افتد. اینست هر کسی باید به نیرومندی روان و خرد خود کوشد...

ورجاوند بنیاد، ص. ۲۷

ریاضت و گوشه نشینی جائز نیست

آثار بهائی -...انزوا و ریاضات شاقه به عزّ قبول فائز نه [موجب خشنودی (خداوند) نیست]. صاحبان بصر [بینائی] و خرد ناظرند به اسبابی که سبب روح و ریحان است...

بهاءالله *کلمات فردوسیه*

بعضی بر آنند که بواسطهٔ ریاضت و گوشه‌نشینی تحصیل اخلاق و تقرّب الی‌الله [نزدیکی به خدا] حاصل می‌شود... انسان باید صحت داشته باشد و مشغول باشد تا بتواند خدمت به عالم انسانی نماید. اگر از ضعف بنیه و بیکاری انسان ظلم به کسی ننماید این از برای او کمالی نیست. بلکه کمال در اینست که قدرت و مشغولیت داشته باشد و ظلم نکند... خدا این نعمت‌ها را برای انسان آفریده و صحّت و بنیهٔ جسم را وسیلهٔ ظهور قوّت روح قرار داده. با وجود قوّهٔ جسمانی اگر نفس انسانی سالم باشد و در حالت اقتدار عادل، این کمال است ورنه:

نفس اژدرهاست او کی مرده است/ از غم بی آلتی افسرده است.

عبدالبهاء، *بدایع الاثار*، جلد ۲ ص ۱۵۱ و ۳۲۲

کسروی - از خوشیها پرهیزیدن و به خود سختی دادن و لب جنبانیدن، و لابیدن و زاریدن، و از خدا به خواهشهای نابجا برخاستن و اینگونه کارها چه سودی دارد که خدا را خشنود گرداند.

ورجاوند بنیاد، ص ٦٦

بقای روح

آثار بهائی - انسان به جسم انسان نیست، انسان به روح انسان

است. زیرا در جسمانیات انسان با حیوان شریک است اما به روح ممتاز از حیوان است. ملاحظه کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن می‌کند همینطور روح اجسام را روشن می‌کند. روح است که انسان را آسمانی می‌کند، روح است که حقایق اشیاء را کشف کند، روح است که این همه آثار ظاهر نموده، روح است که علوم را تأسیس کرده، روح است که حیات ابدی بخشیده، روح است که شرق و غرب را جمع کند، روح است که عالم انسانی را عالم ربّانی نماید... اما بقای روح مشروط به بقای جسد نیست. زیرا ملاحظه می‌کنیم اگر دست انسان ناقص بشود روح ناقص نمی‌شود. اگر چشم انسان کور شود روح انسان ناقص نمی‌شود. اگر جسم انسان بخوابد روح انسان بیدار است. در عالم خواب جمیع اعضای جسمانی انسان مختل می‌شود، چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، دست و پای انسان حرکت نمی‌کند، لکن روح سِیر دارد، در عالم رؤیا می‌بیند، می‌شنود، پرواز می‌کند... پس روح محتاج به جسم نیست بلکه جسم محتاج به روح است. لهذا بر روح خلل و فتور حاصل نمی‌شود و باقی است.

عبدالبهاء، خطابات

کسروی: روان با مرگ تن نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست و پیداست کسانی که در این جهان به نیکی زیسته پیروی از روان و خواکهای آن [آنچه خواسته شود] کرده‌اند روانهاشان شاد و خرسند می‌باشد و در آن جهان شادتر و خرسندتر خواهد شد و کسانیکه نه چنین بوده‌اند، روانهاشان افسرده و آزرده می‌باشد و در آن جهان افسرده‌تر و آزرده‌تر خواهد گردید ...

ورجاوند بنیاد، ص ۸۱.

گدائی، فالگیری، جادوگری، مفتخوری...

آثار بهائی: هیچ فعلی اقبح [زشت‌تر] از این فعل نبوده و نیست که به اسم حق مابین ناس [مردم] تکدّی شود...باید فقراء همت نمایند و به کسب مشغول شوند و این امری است که بر هر نفسی در این ظهور اعظم فرض شده...

بهاءالله، *اقتدارات*، ص **۲۹۲**

...پست‌ترین ناس [مردم] نفوسی هستند که بی ثمر در ارض ظاهرند و فی‌الحقیقه از اموات محسوبند بلکه اموات از آن نفوس معطّله مهمله ارجح...

بهاءالله، *کلمات مکنونه*

از انسان باید ثمری پدید آید. انسان بی ثمر به فرمودهٔ حضرت روح [مسیح] به مثابه [مانند] شجر [درخت] بی ثمر است و شجر بی ثمر لایق نار [آتش].

بهاءالله، *کلمات فردوسیه*

تکدّی [گدائی] حرام است و بر گدایان که تکدّی را صفت خویش نموده‌اند انفاق نیز حرام است. مقصود این است که ریشهٔ گدائی کنده شود و اما اگر نفسی عاجز باشد یا به فقر شدید افتد و چاره نتواند اغنیا یا وکلاء باید چیزی، مبلغی در هر ماهی از برای او معیّن کنند تا با او گذران کند...

عبدالبهاء، گنجینهٔ حدود و احکام، ص **۳۵۱**

..اما فال و رمل ...امری است موهوم صِرف. ابداً حقیقت ندارد...مساله عطسه وهم صِرف است. این دور مبارک این اوهام را از بین برد. ذکرش نیز جائز نه... به اوهامات مندرج در کتب نجومیّه قطعیاً اعتماد جائز نه.

عبدالبهاء، مکاتیب جلد۲، ص ۳۰۶

در امر [آیین] بهاءالله بر هر نفسی اشتغال به صنعت و کسبی فرض است. مثلا من حصیر بافی می‌دانم و شما صنعت دیگر. این عین عبادت است اگر با نهایت صداقت و امانت باشد و این سبب ترقی است.

عبدالبهاء، *بدایع‌الآثار*، ج. ۱

کسروی: بیکاری و مفتخوری از دسترنج دیگران به هر نامی که باشد نسزاست. گدایی جز از ناتوان مستمند نسزاست. کارهای بیهوده از چامه گویی و افسانه سرایی و پند فروشی و ستایشگری و مویشگری و فالگیری و جادوگری و قماربندی و گروبندی و دست به دست گردانیدن کالا و بسیار مانند اینها نسزاست.

ورجاوند بنیاد، ص ۹۳

...باید به فالگیر و جادوگر و هر کسی لاف از کارهای نابودنی میزند کهرایید [نهی کرد] و بدی کارشان و زیانمندی آنرا زندید که اگر نپذیرفتند و باز نگشتند باید کشت و مردمان را از آسیب ایشان آسوده گردانید. *ورجاوند بنیاد*، ص ۱۳۲

دشنام و حرف زشت، انسانیت و تربیت

آثار بهائی: از کلمات بهاءالله:

- زبان از برای ذکر خیر است او را به گفتار زشت میالائید.
- گفتار درشت به جای شمشیر دیده می‌شود و نرم آن به جای شیر.
- از شئون انسانیت در هیچ احوال خارج نشوید. اخلاق و اطوار سباع [حیوانات درنده] و وحوش را به اهلش واگذارید...
- هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسانی بیفزاید و ناس

[مردم] را راضی دارد مقبول خواهد بود.

- مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزیّن.
- زبان گواه راستی من است او را به دروغ میالائید

از عبدالبهاء است: بدترین اخلاق و مبغوض‌ترین [دشمن داشته شده] صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است. از این بدتر و مذموم‌تر صفتی در وجود تصوّر نگردد. هادم [ویران کننده] جمیع کمالات انسانی است و سبب رذائل نامتناهی [فرومایگی‌های بی‌پایان]. از این صفت بدتر صفتی نیست. اساس جمیع قبایح [زشتی‌ها] است.

عبدالبهاء، *گلزار تعالیم بهائی*؛ ص ۴۰۳

کسروی- یکی دیگر از بدی‌ها "دشنام" می باشد. این در ایران و برخی کشورها رواج بسیار می‌دارد... دشنام بیش از همه و پیش از همه پستی دشنام‌گوی را رساند... چه بسا جدایی میانه زن و شوهر و کینه و دشمنی میانه خویشان که از آن پدید آید. اینست که باید آن بزه را کوچک نشمرد. باید به دشنامگو کیفر سختی با زدن داد. هم چنین باید دروغ گفتن و دغل کردن ... را بزه شناخت و بی کیفر نگذاشت.

ورجاوند بنیاد، ص ۱۳۲.

***

مقایسهٔ شباهت‌های مندرجات کتاب اصلی کسروی، ورجاوند بنیاد را با تعالیم بهائی با همین چند مثال به پایان می‌آوریم و بار دیگر اشاره می‌کنیم که هدف از این مقایسه به هیچوجه مقایسهٔ دین بهائی با نهضتی که او به نام پاکدینی آغاز کرد و با قتلش پایان گرفت نیست. بلکه می‌خواهیم بر این موضوع تکیه کنیم که آنچه در *ورجاوند بنیاد* بر

اساس منطق و عقل استوار است از تعالیم بهائی برگرفته شده و با آن شبیه است. در همان حال کسروی ادعا می‌کند که "بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنان را هر چه نافهمتر و نادانتر گرداند." (*بهائیگری* ص. **۵۹**). باید پرسید آیا تعالیمی که در آثار بهائی آمده و ما نظیر آن را در ورجاوند بنیاد نشان دادیم سبب گمراهی و کشتن خرد و نافهم گرداندن است؟ یا افکار و اعتقادات قرون وسطایی و ارتجاعی او موجب که حکایت از کتک زدن و شکنجه و کشتن دیگر اندیشان و شاعران دارد. آیا آموزه‌هایی که مقام زن را بی ارزش می‌کند و والاترین پدیده‌های فکر انسانی یعنی ادبیات و شعر و فلسفه را یاوه سرایی می‌داند و امر به سالی یک بار کتابسوزان می‌دهد نشان خردمندی است؟

عجب اینجاست که کسروی تقلید و نقل آثار بهائی را در کتابهایش حاشا می‌کند. در کتاب بهائیگری چنین می‌نویسد:

> یک چیز شگفت تر آنکه بارها دیده‌ام می آیند و با من گفتگو کرده می‌گویند "این سخنانی که شما می گویید همه را جمال مبارک [بهاءالله] گفته" دروغ به این بزرگی را به روی من می‌گویند. روزی به یکی گفتم "مثلا من دربارهٔ **خرد** یا **روان** سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفهٔ مادی ایستاده و با دلیلهای استوار معنی خرد و روان و بودن آنها را باز نموده‌ام. آیا بهاءالله در این باره سخنانی گفته؟" چون پاسخی نمی داشت به خاموشی گرایید..
>
> *بهائیگری*، ص **٤٩**

آثاری که از قلم بهاءالله و عبدالبهاء را دربارهٔ خرد، دانش، علم، روان، روح، و بقای روح آمده است به چندین مجلد می‌رسد که نقل آن را در این صفحات ضروری نمی‌بینیم. در صفحات پیش در مورد روان از

سخنان بهاءالله و عبدالبهاء مطالبی نقل کردیم در اینجا فقط به چند بیان از ایشان در مورد خرد و دانش بسنده می‌کنیم:

زبان خرد می‌گوید هر که دارای من نباشد دارای هیچ نه. از هرچه هست بگذرید و مرا بیابید. منم آفتاب بینش و دریای دانش. پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده کنم. منم آن روشنائی که راه دیده بنمایم و منم شاهباز دست بی نیاز که پر بستگان را بگشایم و پرواز بیاموزم.

بهاءالله، *دریای دانش*

عطیه کبری و نعمت عظمیٰ [بزرگترین موهبت و نعمت] در رتبهٔ اولیٰ [بالاترین مرتبه] خرد بوده و هست. اوست حافظ وجود و مُعین و ناصر [یار و کمک] او. خرد پیک رحمن [پیام‌آور خداوند] است و مظهر اسم علّام [نشانی از نام خداوند داننده]. به او مقام انسان ظاهر و مشهود است. اوست دانا و معلم اول در دبستان وجود و اوست راهنما و دارای رتبهٔ علیا. از تربیت او عنصر خاک دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت...

بهاءالله، *کلمات فردوسیه*، فردوس پنجم

قوّهٔ متفکره مخزن صنایع و علوم و فنون است جهد نمائید تا از این معدن حقیقی لئالی [جواهر] حکمت و بیان ظاهر شود و سبب آسایش و اتحّاد احزاب مختلفه عالم گردد.

بهاءالله، کلمات فردوسیه، فردوس یازدهم

کلّیهٔ برکات منشاء الهی دارد اما هیچیک از آنها قابل قیاس با قدرت تحقیق و تدبّر نیست. موهبتی اعظم از آن تصور نتوان نمود و ثمراتش را انتهائی نبوده و نخواهد بود.

خطابات عبدالبهاء در کانادا، سال ۱۹۱۲.

اساس متین دین الله را ارکان مبین [پایه‌ها و ستون‌های آشکار] مقرر و مسلّم است. رکن اعظم علم و دانائی است و عقل و هوشیاری و اطّلاع بر حقایق کونیّه [عالم هستی].

عبدالبهاء، *مجموعهٔ آثار دربارهٔ تربیت بهائی* ص ۳۸

الزم [لازم ترین] امور... توسیع [گسترش دادن] دایرهٔ معارف است و از هیچ ملّتی نجاح [کامیابی، پیروزی] و فلاح [رستگاری] بدون ترقی این امر اهمّ اقوم [مهم و اساسی] متصوّر نه.

عبدالبهاء، *رسالهٔ مدنیه*، ص ۱۲۹

باید پرسید اگر این تعالیم پیروان دیانت بهائی را *"نافهم‌تر و نادان‌تر"* می‌گرداند چگونه است که کسروی آنها را به عنوان جزئی از تعالیم خود آورده است؟

ما نمی‌گوییم چرا کسروی از آثار بهائی نقل کرده یا سود جسته و آنها را در کتاب خود آورده است. آنچه پیامبران و اندیشمندان و مصلحان در هر عصر به جهانیان عرضه می‌دارند برای همهٔ بشریت است و چه بهتر که آن اصول همه جا پراکنده شود و از آن گفتگو گردد تا مردم بیشری با آنها آشنا گردند. اما انصاف حکم می‌کند که اگر شخصی مطلبی را از کسی در کتابش نقل می‌کند، منبع و مرجع آن را نیز بگوید، نه آنکه مانند کسروی آن را به سکوت برگزار نماید و وقتی به او می‌گویند که منبع افکارش کجاست با حاشا و اعتراض بار دیگر به توهین و ناسزا بپردازد و آن افکار را فقط بر آمده از مغز خود بداند.

ممکن است خوانندگانی بگویند این احتمال هست که کسروی آثار بهائی را نخوانده، از اینرو آنچه شبیه افکار بهائی در کتابش آورده شاید از خودش باشد. ما این حرف را می‌پذیریم اما طرح چنین احتمالی مساوی با زیر پرسش بردن شخصیت و شهرت علمی کسروی به عنوان

یک پژوهندهٔ تاریخ ایران است. سؤال اینجاست که اگر کسروی آثار بهائی را نخوانده چگونه به خود اجازه داده که در بارهٔ این دیانت کتاب بنویسد، به قضاوت بنشیند و اینگونه تند و کینه‌آمیز آن را زیر مهمیز ببرد، دیانت بهائی را "گمراهی" بنامد و در مقدمه کتاب بهائیگری چیزی را بگوید که امروز شصت سال بعد از او در جمهوری اسلامی تکرار می‌کنند:

> ... ما می‌خواهیم همه گمراهی‌ها از ایران برافتد و یکی از آن گمراهی‌ها بهائیگری را می‌شناسیم....

کسروی در آوردن تعالیمی که شبیه آثار بهائی است دریغ نکرده ولی متوجه تناقض آشکاری که این تعالیم با دیگر افکارش دارد نشده است. چگونه می‌توان از یک سو خرد را ستود و از سوی دیگر با سواد و علم‌آموزی و کتاب نویسی مبارزه کرد و صریحا نوشت: "هر چه سواد بیشتر گردد به آسیب آن خواهد افزود. باید میدان نداد و تا توان جلو گرفت." (نک. ص. ۱۸).

چگونه می‌توان صفحات متعدّد بر ضد پندار نوشت، عقاید دیگران را پندارهای فیلسوفانه، یاوه‌گویی‌های شاعرانه و یا راهنمائی‌های بیخردانه و امثال آن خواند ولی خواهان تشکیل مجلس شور از نمایندگان توده‌های مختلف شد و پذیرفت که در هر موضوع ده‌ها عقیده و پیشنهاد و راهنمائی عرضه می‌شود و مورد شور قرار می‌گیرد؟ رسیدن به نتیجه‌ای مطلوب در هر مجلس شور لازمه‌اش تبادل نظر و کنجکاوی در مسایل است. چگونه می‌توان با این ابزار به شور پرداخت و در عین حال معتقد بود "می گویند آدمی کنجکاو است و نتواند جلو خود را گیرد. باید گفت اینها بهانه است، این کنجکاویها جز هودهٔ بیکاری و نادانی نیست." (نک. ص. ۱۹).

چگونه می‌توان اعتقادات دینی دیگران را سراسر خرافه نامید و آنگاه با پیروان همان ادیان به گفتگو و سگالش برای "پیشرفت دادن به دانش‌ها، و افزودن به تکان خردها" پرداخت، آن هم برای "استواری بنیاد پاکدینی" که کسروی بنیاد گذار آن بوده است!؟ (نک: ص. ٤٨).

چگونه می‌توان دم از این زد که "آدمی برگزیدهٔ آفریدگانست" (نک. ص.٤٥) و در همان حال نیمی از آدمیان یعنی زنان را به بهانهٔ اینکه زود می‌لغزند و فریب می‌خورند از شرکت در بسیاری از فعالیت‌های اجتماعی محروم ساخت و صریحاً نوشت "پای ایشان از کارهای کشورداری هر چه دورتر بهتر"؟ (نک. ص. ٢٢). آیا زنان از آدمیان نیستند؟

کسروی فراموش کرده که این تعالیم باید با تفاهم و دوستی و عشقی همه‌جانبه به انسانیت، سوای اعتقادات دینی و مسلکی و سوای جنس و نژاد، همراه باشد تا کارساز گردد. این پایه‌های بهائیت را نادیده انگاشتن و دیگر تعالیم آن را نقل کردن داستان کوسه و ریش پهن را بیاد می‌آورد که ورجاوند بنیاد کسروی و دیگر آثارش نمودار روشنی از آن است.

آیا فقط در مورد دیانت بهائی است که وی چنین روشی غیر علمی، پر تعصب و ریاکارانه بکار گرفته یا همین امر – یعنی قضاوتی سطحی، یک جانبه و مردم فریب – در مورد دیگر آثارش نیز صادق است؟ پاسخ این سوال را به تاریخ و پژوهندگان آثار کسروی وا می‌گذاریم.

فصل چهارم

بهائیان دشمن کدام توده‌اند؟

بی گفتگوست که بهائیان دشمن این توده‌اند. باز بی گفتگوست که از درونِ دل بدبختی و گرفتاری این توده را می‌خواهند . زیرا آنان که از مردم اینهمه رنج می‌برند و در این صد سال نتوانسته‌اند آزادی برای خود بدست آورند ناچاریست که در آرزوی بهم خوردن این کشور می‌باشند که به آزادی برسند.

کسروی، *بهائیگری* در پایان چاپ دوم ص ۷۲

کسروی نیز در این جمله می‌پذیرد که بهائیان صد سال است از مردم بسیار رنج می‌برند، قولی که جملگی برآنند. اما ادعای بزرگی نیز مطرح نموده، بدون آنکه کوچکترین دلیلی برای اثبات آن ارائه کند و آن این که بهائیان دشمن این توده‌اند. در کشورهایی که قانون و حکومت قانون مدار کار است چنین اتّهامی علیه اقلیتی دینی، می‌تواند یک محاکمهٔ بزرگ و پر صدا را به دنبال داشته باشد. آن اقلیت دینی، در این مورد دیانت بهائی، می‌تواند حق خود بداند نویسنده‌ای مانند کسروی را به دادگاه بکشد و از او برای تهمتی که در دشمن بودن با توده‌ها به این جامعه زده است توضیح و دلیل بخواهد. در دادگاه پافشاری کند که یا

کسروی مدرک و سندی مبنی بر اینکه بهائیان دشمن توده‌اند و آرزوی بر هم خوردن کشور را دارند ارائه نماید، یا آنکه رسماً و علناً معذرت بخواهد و بگوید که اینجا نیز ذرع نکرده پاره کرده است.

ولی متاسفانه در کشور ایران هرگز چنین چیزی سابقه نداشته و حال هم ندارد. قرن‌ها است که فرهنگ تزویر و ریا و بستن اتهام بر این و آن در بطن جامعه ریشه دوانده و به صورت امری عادی در آمده است. علاوه بر آن، فرهنگ ما فرهنگ ظالم‌پرور و مظلوم کش است. گرگانِ در لباس میش رفته با قیافه‌ای حق به جانب، روشنفکران و پیشروان فکری را به ارتداد، بی دینی، محاربه با خدا و دشمنی با توده‌ها متهم می‌کنند، سپس با آماده ساختن زمینه دست به نابودی و کشتار ایشان می‌گشایند. اتهام "دشمن توده‌ها" که کسروی برای اولین بار علیه بهائیان بکار برده همان اصطلاحی است که هم هیتلر و هم استالین برای کشتارهای دسته جمعی و نابود ساختن دیگراندیشان بکار گرفتند و میلیون‌ها مردم بیگناه را به سلاخ‌خانه‌ها فرستادند. تنها دلیل کسروی بر این که بهائیان دشمن توده‌اند این است که چون بهائیان صد سال است از دست غیر بهائیان رنج بسیار دیده و سختی‌ها تحمل نموده‌اند ناچار باید متقابلاً با آنان دشمنی کنند تا اوضاع بر هم بخورد و آنان به آزادی برسند.

ای کاش کسروی تاریخ دان و محقّق می‌نوشت و روشن می‌ساخت که بهائیان برای نشان دادن این دشمنی در آن صد سال که نتوانستند آزادی بدست آورند چه کرده‌اند؟ پلی ویران ساخته‌اند؟ قطاری از خط خارج نموده‌اند؟ کارخانه‌ای منفجر ساخته‌اند؟ سینمائی را با چهار صد مردم بیگناه در شعله‌های آتش خاکستر کرده‌اند؟ منابع زیر زمینی کشور را در انحصار خود آورده و به دست غارت سپرده‌اند؟ یا حد اقل آیا دست به خون مسلمانی آلوده یا حتی سیلی برگوش یکی از دشمنانشان نواخته‌اند؟ اما نه کسروی و نه هیچ کس دیگر قادر نیست چنین مواردی

نشان دهد.

آری، بهائیان یک قرن و نیم است رنج و زجر کشیده‌اند ولی هرگز از دایرهٔ تعقّل و خرد پا بیرون ننهاده‌اند. کسروی اگر با چشم عدالت و دادگری به قضیه بهائیان نگاه می‌کرد شاید می‌توانست به این نتیجه برسد که آنچه بهائیان کرده و می‌کنند نه دشمنی با توده‌ها؛ بلکه مقابله و ایستادگی در مقابل فرهنگی واپس‌گراست. فرهنگی که توده‌ها را قرن‌هاست به زنجیر جهل و خرافات کشانده و آنان را در زندان تاریک قرون گذشته سرگرم موهومات ساخته است. بهائیان اگر آزادی می‌خواهند نه برای رسیدن به وزارت و وکالت و صدارت است. بلکه آن را برای آزادی بیان و عقاید می‌خواهند، زیرا به کاربرد اندیشهٔ بهائی برای پیشرفت و سربلندی ایران و مردم ایران اعتقاد دارند. کشوری می‌خواهند که از نفوذ دین‌مداران رها شده باشد، کشوری می‌خواهند که در آن، زن و مرد از حقوق برابر بهره‌مند باشند. می‌خواهند کسی به خاطر داشتن دین و یا اندیشهٔ دیگر، دچار زندان و زجر و شکنجه نشود. حکومت قانون می‌خواهند، و معتقدند اصول روحانی دیانت بهائی می‌تواند در تعدیل اخلاق عمومی و اصلاح مفاسد جامعه تاثیر بسزا داشته باشد. اینها دشمنی با توده‌ها نیست، اینها در کنار توده‌ها بودن و با وفاداری برای توده‌ها کار کردن است. به همین دلایل نیز هست که مشتی فریبکار که قدرتشان را در جهل مردم می‌بینند، بهائیان را بدون ارائهٔ مدرک یا دلیلی ساختهٔ دست روسیه،انگلیس، امریکا و اسرائیل معرفی می‌کنند و توده‌ها را علیه ایشان می‌شورانند.

کسروی اگر می‌توانست از تعصّب ضد بهائی خود که میراث زندگانی طلبگیش بود دست بکشد، و اگر اندکی بیشتر خود را با تعالیم اصلی این آیین آشنا می‌کرد هرگز بهائیان را به خاطر اینکه یکصد سال از دست مسلمانان زجر دیده‌اند دشمن توده‌ها معرفی نمی‌کرد. اما کسروی محقّق

علیرغم کتاب‌های تاریخی که نگاشته و علیرغم آن که بر ضد شیعه‌گری و خرافات و کژاندیشی‌ها بپا خاسته، با این طرز تفکر نشان داده که تا چه حدّ تمام عمر در چنگال تفکر تعصّب آمیز شیعی اسیر بوده است. متاسّفانه باید گفت گرفتاری بیشتر روشنفکران ما همین اسارت در چنبرهٔ تفکرات شیعی است، حتی آنان که دم از سکولار بودن و دوری از خرافات دینی می‌زنند. دلیل چنین قضاوتی را می‌توان حقایق تاریخی زیر دانست:

مدار روابط اسلام با ادیان دیگر مثل مسیحی، یهودی، زردشتی و غیره بر اساس تفوّق و برتری اسلام و فرودستی و دون‌پایگی اینان قرار گرفته است. جنگ‌های لشگر اسلام در زمان پیامبر با قبایل یهودی، هنوز پس از یکهزار و چهار صد سال زمینه ساز دشمنی این دو دین است و می‌توان روابط جهان مسلمان و اسرائیل را بازتابی از آن خصومت دانست.

جنگهای یکصد ساله بین مسیحیان و مسلمانان که به جنگ‌های صلیبی موسوم است زخم مرهم نایافتهٔ دیگری است که هنوز در جهان اسلام از آن گفتگو می‌شود. رویای انتقام آن جنگ‌ها و پیروزی لشکر اسلام بر مسیحیت همراه با تشکیل مجدد خلافت جهانی اسلامی، اگر از اساسی‌ترین انگیزه‌های نهضت‌های نوین اسلامی در جهان مسلمان نباشد لااقل از نفوذ آن بی بهره نیست.

علمای اسلام با آنکه یهودیان و مسیحیان را اهل کتاب می‌شناسد اما آنان را شهروند درجهٔ پایین بشمار می‌آورد و زندگی در کشور اسلامی را برای ایشان فقط در صورت پرداخت جزیه [خراج مذهبی] میسّر می‌دانند. معاشرت و داد و ستد با ایشان در حدود قوانین شرعی مخصوصی است و اگر برچسب نجاست بر آنان زده نشود، به هر حال رفت و آمد و آمیزش با ایشان محدودیت‌های خود را دارد. شیوهٔ پرداخت

جزیه در زمان خلفاء اسلامی میزان این دلزدگی و تحقیر از ادیان دیگر را نشان می‌دهد. [1]

اکنون سال‌هاست پرداخت جزیه در کشورهای اسلامی ملغی شده ولی حالت کدورت و دشمنی و تنش با پیروان ادیان مختلف و حتّی فرقه‌های گوناگون اسلامی با یکدیگر وجود دارد.

کسروی با همین روحیه و صبغهٔ تشیّع از ابتدا بجای آشتی و دوستی، اساس کارش را مبارزه و دشمنی با همهٔ نحله‌های فکری و همهٔ دیگراندیشان قرار داد. دون کیشوت وار به جنگ دشمن‌های خیالی خود و جامعه رفت و آنان را نیز دشمن خود و جامعه نامید. هر کسی بر طینت خود می‌تند.

کسروی همین قضاوت را در مورد دیانت بهائی دارد و چون شاهد ظلم‌های بغض آلود یکصد سالهٔ مسلمانان علیه بهائیان بوده می‌پندارد که بهائیان نیز باید به طور متقابل چنین بغض و دشمنی از مسلمانان و دیگر ادیان در دل داشته باشند. این بزرگترین اشتباه کسروی است به دلایل زیر:

۱- در دیانت بهائی هر کس با هر اعتقاد دینی محترم است، اصطلاحاتی بنام اهل دین و اهل ذمّه، مومن و کافر، نجس و پاک، مشرک و غیر مشرک، دارالاسلام و دارالحرب وجود ندارد. همه یک انسانند و از حقوق مساوی بهره‌مند می‌باشند. در آثار بهائی اعتقاد و احترام به اسلام به عنوان یک دین الهی، و قرآن به عنوان کتاب آسمانی تصریح شده و هم‌چنین است در مورد دیگر ادیان.

۲ – آثار بهائی پیروان همهٔ ادیان را تشویق می‌کند که با دوستی و محبت در مساجد و معابد و کلیساهای یکدیگر حاضر شوند و با یکدیگر برای صلح و انسانیت دعا بخوانند. معابد بهائی نیز بر روی پیروان همهٔ ادیان باز است. در آن معابد همهٔ کتاب‌های آسمانی یافت می‌شود و هر

کس می‌تواند متنی از کتاب دینی خود بخواند.

۳ – عشق به ایران و احترام به فرهنگ و تاریخ آن از اساس اعتقادات بهائی است و تعالیم این دین بر خدمت به ایران و کوشش در آبادانی و ترقی این سرزمین تاکید دارد.

۴ – محبت به همهٔ افراد بشر حتّی دشمنان، و عدم مقابله به مثل در موارد ظلم و بیداد از اعتقادات بهائی است. هم چنین است دوری از اختلاف و نفاق و دشمنی، و تشویق بر فداکاری و از خود گذشتگی حتی در مورد دشمنان.

با چنین اعتقاداتی فرد بهائی هرگز نمی‌تواند دشمن کسی یا گروهی باشد و یا حتّی بدی او را بخواهد، در توطئه‌ای علیه ملّتی یا کشوری شرکت جوید و یا نابودی و در هم ریختن اوضاع آن کشور را هدف قرار دهد.

برای آنکه ادعای ما حرف بی دلیل نباشد اینک به آوردن چند مثال از تعالیم بهائی می‌پردازیم.

دین در فرهنگ بهائی چیست؟

برگرفته از آثار بهاءالله و عبدالبهاء:

> دین‌الله و مذهب‌الله محض اتحاد و اتفاق اهل عالم ...ظاهر شده آن را علت اختلاف و نفاق مکنید.[۲]
>
> از بیگانگی چشم بردارید و به یگانگی ناظر باشید و به اسبابی که سبب راحت و آسایش عموم اهل عالم است تمسّک جوئید [متوسل شوید].[۳]
>
> مقصد از دین نه این تقالیدی است که در دست ناس [مردم] است. اینها عداوت [دشمنی] است، سبب نفرت است، سبب جنگ و جدال است، سبب خونریزی است ... در تاریخ دقّت نمائید که این تقالیدی [که به نام دین] در دست ملل عالم است سبب جنگ و حرب و جدال عالمست. مقصدم از دین انوار شمس حقیقت است و اساس ادیان

الهی یکی است. یک حقیقت است، یک روح است، یک نور است...[۴]

دیانت عبارت از عقاید و رسوم نیست. دیانت عبارت از تعالیم الهی است که محیی [زنده کنندهٔ] عالم انسانی است و سبب تربیت افکار عالی و تحسین [بهبود بخشیدن] اخلاق و ترویج مبادی [اصول] عزّتِ ابدیّهٔ عالم انسانی است.[۵]

...هزار افسوس که این اساس متین متروکِ جمیع ادیان [شده] ولی تقالیدی ایجاد کرده‌اند که هیچ ربطی به اساس دین الهی ندارد، و چون این تقالید مختلف است از اختلاف جدال حاصل، و جدال منتهی به قتال گردد. خون بیچارگان ریخته شود، اموال به تالان و تاراج رود و اطفال بی کس و اسیر مانند. دین که باید سبب الفت باشد مورث کلفَت [سبب رنج و زحمت] شود، دین که باید سبب نورانیت عالم انسانیت باشد سبب ظلمات [تاریکی‌ها] شده است. دین که سبب حیات ابدی است سبب ممات [مرگ] گشته. پس تا این تقالید در دست است و این دام تزویر در شست از دین جز مضرّت [ضرر] به عالم انسانی حصول نپذیرد...[۶]

... اگر دین سبب عداوت گردد، الفت نبخشد ... عدم دین بهتر از وجود آنست.[۷]

شیوهٔ رفتار بهائیان با دیگران

...امروز اهمّ امور [مهمترین کار] اینست که به موجب تعالیم الهی در جمیع اقالیم [= همهٔ کشورها] رفتار نمائیم. با جمیع خلق مهربان باشیم و جانفشان گردیم. بیگانگان را آشنا دانیم و اعدا [دشمنان] را احبّا [دوستان]، و کلّ را غمخوار و خاکسار باشیم. به کمال رضا سینه را

هدف تیر جفا کنیم و از خطای کل چشم بپوشیم.. [۸]

... ای دوستان الهی... با کسی مجادله ننمائید و منازعه نکنید و ذلّت از برای احدی مطلبید و نام نفسی را به وهن [خواری، خفّت و توهین] مبرید، و ضُرّ [ضرر و زیان] کسی را مخواهید و لسان [زبان] را به طعن کسی نیالائید [آلوده مسازید]، غیبت نفسی ننمایید ...[۹]

... زنهار زنهار [مبادا مبادا] از این که نفسی [کسی] از دیگری انتقام کشد ولو دشمن خونخوار باشد.... با جمیع اقوام به جان و دل مهربان باشید و با کل احزاب در نهایت خیر خواهی. از دل و جان به کمال صدق محبت نمائید نه مدارا. .[۱۰]

... بهائیان جان فدای جهانیان نمایند و پرستش نوع انسان کنند...و مأمور به آنند که در هر مملکتی که هستند به حکومت آن مملکت در نهایت صدق و امانت باشند... بهائی رهبر راهِ دوستی و راستی بوَد و با عالمیان در صلح و آشتی. حتّی اعدای [دشمنان] خود را احبّا [دوستان] شمرد و بد خواهان را خیر خواه گردد...[۱۱]

بهائیان و ایران

عشق بهائیان به کشور ایران سوای جنبهٔ طبیعی آن که عشق و علاقهٔ هر موجودی به زادگاه خود است، جنبهٔ ایمانی و دینی نیز دارد. بهائیان، ایران را از آنجا که زادگاه دیانت بهائی است تا حدّ پرستش مقدّس و عزیز می‌شمارند. این علاقه و توجّه شدید به ایران جنبهٔ عاطفی و احساسی نیز دارد. سراسر ایران در صد و شصت سال گذشته صحنهٔ تولّد و گسترش و تاریخ پر شور این آیین بوده، و بهائیان از هر گوشه‌ای از آن خاطره‌ای که بازگوی تاریخ این دیانت است دارند. این خاطره متأسفانه معمولا با یادآوری بی خانمانی‌ها و دشمنی‌ها و حتی کشتارهای

نسل‌های گذشتهٔ بهائیان همراه است. ولی همهٔ اینها مانع از آن نمی‌شود که بهائیان با عشق و امید به این سرزمین خدمت کنند و در وظیفهٔ خود نسبت به آبادانی و سرافرازی آن تردید نمایند. از میان انبوهی از بیانات بنیان‌گذاران دیانت بهائی در ستایش به ایران و تشویق به خدمت به این سرزمین، چند نمونه در زیر می‌آوریم.

اگر نفسی موفق بر آن گردد که خدمت نمایان به عالم انسانی علی‌الخصوص به ایران نماید سرور سروران است و عزیزترین بزرگان. این است گنج روان و اینست ثروت بی‌پایان. عبدالبهاء[۱۲]

"اهل بها [بهائیان] چه در ایران و چه در خارج آن ...در احیاء و تعزیز [زنده ساختن و عزت بخشیدن] و ترقی و ترویج مصالح این سرزمین [ایران] منافع و راحت بلکه جان و مال خویش را فدا و نثار کنند."[۱۳]

ای یاران، مژده باد شما را که ایران به پرتو بخشش خداوند مهربان ترقّی عظیم نماید و جنةالنعیم [بهشت برین] گردد بلکه امید چنین است که در آینده غبطهٔ روی زمین شود و نفحهٔ مشکین [نسیم خوشبوی] ایران خاور و باختر را معطّر نماید.. عبدالبهاء[۱۴]

...مستقبل [آیندهٔ] ایران در نهایت شکوه و عظمت و بزرگواری است ... جمیع اقالیم عالم توجه و نظر احترام به ایران خواهند نمود و یقین بدانید چنان ترقی نماید که انظار جمیع اعاظم و دانایان عالم حیران ماند. عبدالبهاء[۱۵]

...شب تاریک به پایان رسید و صبح امید بدمید و آفتاب حقیقت بدرخشید. عنقریب [بزودی] گلخن [خرابه] گلشن گردد، و تاریک روشن شود، و آن اقلیم قدیم مرکز فیض جلیل شود و آوازهٔ بزرگواریش گوشزد خاور و باختر گردد...عزّت قدیمه باز گردد و درهای بسته باز شود، زیرا

نیّر یزدانی در اوجش بتافت و نور حقیقت در قطبش [مرکزش] عَلَم بر افراخت ... عنقریب [بزودی] خواهی دید که آن کشور به نفحات قدس معطّر است و آن اقلیم به نور قدیم منوّر ... عبدالبهاء [۱۶]

این اسناد و مدارک را که از اصول تعالیم دیانت بهائی برگرفته شده با نوشته‌های کسروی و کسان دیگری که بهائیان را دشمن ایران و جاسوس خارجی معرفی می‌کنند مقایسه فرمائید و بدون داوری از این فصول نگذرید.

یادداشت ها

۱- بر اساس شرحی که در آداب پرداخت جزیه نگاشته شده شخصی که به نمایندگی از افراد ذمّی [غیر مسلمانان ساکن در سرزمین اسلامی] جزیه را حضور امیر می‌آورد باید آن را بر کف دست خود قرار دهد و با تعظیم و احترام به محضر امیر وارد گردد. امیر باید در حالی که دستش بالای دست او قرار دارد جزیه را بردارد و یکی از ملازمان امیر باید با زدن یک پشت گردنی محکم شخص ذمّی را با تحقیر از محضر امیر بیرون اندازد. معمولا مردم عادی نیز برای دیدن این مراسم دعوت می‌شدند. نگاه کنید به:

Tritton, A.S., *The Caliphs and their Non-Muslim Subjects*, London 1930, repr. 1970, p. 227.

۲ – بهاءالله، اشراقات.

۳ – بهاءالله، کلمات فردوسیه.

۴ – مکاتیب عبدالبهاء چاپ مصر ص ۶۶

۵- مکاتیب عبدالبهاء، جلد سوم، ص ۳۷۶

۶ - پیام ملکوت ص ۱۶۶

۷- همانجا

۸- بیانات عبدالبهاء به نقل از پیام آسمانی، ص ۲۲۳
۹ – همانجا، ص. ۲۲۶
۱۰ – همانجا ص. ۳۰۱
۱۱ – همانجا، ص. ۳۰۲
۱۲تا ۱۶- بیانات عبدالبهاء نقل از کتاب بهائیان و ایران، جهانگرائی و میهن‌پرستی در دین بهائی، صص: ۱۲۰-۱۲۶

فصل پنجم

دلیل درستی ادعای یک پیامبر چیست؟

توبه نامهٔ باب!

برای نشان دادن نمونه‌هایی از استدلال کسروی و شیوهٔ ماهرانهٔ او در ردّیه نگاری، اینک به کتاب بهائیگری باز می‌گردیم و به پاسخ چند اعتراض دیگر او و روشن ساختن پایه و مایهٔ ایرادهایش می‌پردازیم. می‌نویسد:

> میرزا حسینعلی [بهاءالله] برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز به بافندگی نمیرسیده... ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می‌بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل بنویسد در این زمینه به دشواری افتاده زیرا دلیلی نیافته...سپس درباره بهاءالله به دلیل تراشیهایی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گزاردن، سوم سخنش در میان مردم هناییدن [نفوذ (کلام) داشتن]، چهارم به روی دعوی پایدار ماندن... ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هر کس تواند کرد و شریعتی را هر کس تواند گزاشت [کذا]. اما هناییدن سخن یا بگفتهٔ خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود . آنگاه این هنایید و نهناییدن [نفوذ (کلام)

داشتن یا نداشتن] پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد. باید دیر زمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم به او می‌گروند و سخنانش را می‌پذیرند یا نه. کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته امروز دلیلش چیست؟ آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند؟ آمدیم به سر پایداری، این نیز به تنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز به سر سخن خود پافشاری نماید. اگر در برانگیختگی پایداری شرط است، باب و بهاء هیچکی راستگو نبوده‌اند. زیرا باب بارها پشیمانی نموده و از دعویهای خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا به شیوه تقیه راه رفته خود را مسلمان نشان داد.

بهائیگری صص. **۵۲-۵۱**

سوای لحن توهین آمیز کسروی در مورد بزرگان این آیین در اینجا نیز با همان زمینه‌سازی او برای تحریف نظر خواننده روبرو هستیم. در مورد ابوالفضل گلپایگانی که حتی دانشمندان مسلمان به دانش و توانایی بی‌مانند او در علوم اسلامی و ادبیات و زبان فارسی و عربی اذعان دارند کسروی نتوانسته لقب دانشمند را نیاورد اما به زیرکی نوشته است که میرزا ابوالفضل گلپایگانی «**در میان بهائیان** دانشمندی می‌بوده.»

ابوالفضل گلپایگانی از همان ابتدا که هنوز به آیین بهائی ایمان نیاورده بود و در مدرسهٔ مادر شاه تهران به طلاب علوم دینی تدریس می‌نمود تا هنگامی که در مصر در جامع الازهر با علماء و طلّاب آن مدرسهٔ بزرگ اسلامی باب مراوده و مذاکره گذارد، به دانش و فضل مشهور بود و قدرت تفکر و استدلالش مورد ستایش قرار می‌گرفت. وی مورد ستایش بیش از سی تن از طلاب الازهر قرار گرفت که هر یک عالمی جلیل بودند و توسط او با دیانت بهائی آشنا گشتند. مانند شیخ علی پولاتی از کبار علمای ازهر، شیخ حسن عبده دانشمند معروف،

شیخ یوسف صوری، شیخ بدرالدین غزّی که بعدا از قضات عالی‌رتبهٔ مصر شد و جمعی دیگر که نام ایشان را می‌توان در کتاب زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی تالیف روح‌الله مهرابخانی یافت. ابوالفضل گلپایگانی اگر فقط همان کتاب فرائد را تالیف کرده بود برای نشان دادن علم سرشارش کافی بود. بنا بر این بر خلاف نظر کسروی، ابوالفضل دانشمندی برجسته مورد قبول همگان بود و سخنی که می‌گفت مبنا و پایه‌ای علمی و استوار داشت.

کسروی در ردّ نخستین دلیل ابوالفضل گلپایگانی بر راستی و حقّانیت یک پیامبر (که دعوی کردن باشد) می‌نویسد: «شریعتی را هر کس تواند گذاشت.» کسروی اینجا هم اشتباه می‌کند زیرا آوردن شریعت کار هر کس نیست. حتی کسی به دروغ نیز نمی‌تواند به تشکیل شریعت جدید برخیزد. نشان روشنش آن که از صدر اسلام تا امروز از میلیاردها مسلمان جز باب و بهاءالله کسی ادعای آوردن شریعتی تازه و دیانتی جدید ننموده است. هم‌چنین پس از حضرت مسیح تا ظهور اسلام جز حضرت محمد کسی ادعای شریعت تازه ننمود. البته در هر دو دیانت مصلحین و اندیشمندانی برای اصلاح دین قیام کردند ولی هیچ کدام خود را در مقامی نیافتند که به آسانی ادعای آوردن شریعت و دیانت کنند. آنچه آنان گفتند و تبلیغ کردند به نام شریعت‌گذار اصلی، و بر تفسیر بیانات او بود نه آنکه خود دینی جدید با نامی نو بیاورند و به این ادعا برخیزند که شریعتشان کامل‌تر از ادیان پیشین و موافق نیازهای جهان روزگار خود است. این کار جسارت و شجاعتی می‌خواهد که جز با نیروی ایزدی نمی‌توان به آن دست یافت.

در برابر دلیلِ دیگرِ ابوالفضل گلپایگانی مبنی بر اینکه پیامبر باید نفوذ کلام داشته باشد کسروی می‌نویسد معلوم نیست کلام پیامبر بر چند نفر باید نفوذ داشته باشد و تا چه زمان این نفوذ باید بپاید. کسی که امروز

خود را صاحب شریعتی می‌داند دلیلش چیست؟

کسروی با تاریخ آشنا بوده و می‌دانسته که در آغاز مسیحیت جز چند تن کسی دیگر به مسیح ایمان نیاورد، و چندی پس از بر صلیب کشیدن او دیانتش تقریبا فراموش شد و از خاطره‌ها رفت. حال باید پرسید آیا مسیح در حالی که دیانتش در آن کیفیت قرار داشت پیامبری راستین با شریعتی تازه بود یا نه؟ آیا مسیحیان اولیه، گروهی کوچک و گمنام که مخفیانه به نیایش می‌پرداختند و در روم قدیم آنان را جلوی حیوانات وحشی می‌انداختند به پیامبری دروغین ایمان آورده بودند؟ صورت ظاهر آن بود که مسیح نفوذ کلام نداشت و اگر هم داشت نپایید و زود از بین رفت. در حالی که تاریخ عکس آن را ثابت می‌کند.

همین امر در مورد پیامبر اسلام تا زمانی که در مکه بود صادق است، و محمد و مسیح هیچ کدام پس از برخاستن به ادعای پیامبری دلیلی برای راستگوئی ادعای خود ارائه ندادند. دلیلشان نفوذ کلام و پاییدن شریعتشان بود.

از همان آغاز که نهضت بابی و بهائی جوانه زد و رشد نمود گروه فراوانی به آن پیوستند و در راهش از هیچ فداکاری دریغ ننمودند. ما نیازی به شرح فداکاری‌ها و جانبازی‌های بابیان و بهائیان از نخستین روزهای تاریخ این دیانت تا به امروز نداریم. کافی است خوانندگان این صفحات به کتاب‌های تاریخی که بهائیان در مورد تاریخ جامعه‌های بهائی در شهرهای مختلف نگاشته‌اند مراجعه کنند و یا نوشته‌ها و آثار مستشرقین و ایران شناسان و جهانگردان را از مشاهدات خود از ظلم و ستمی که بر پیروان این دین رفته ملاحظه کنند.

بهائیان این استقامت حیرت‌آور را چیزی جز نفوذ کلام که نیرویی الهی پشت سر دارد نمی‌دانند و معتقدند که این نفوذ کلام، یک قرن و نیم پس از آغاز این نهضت، هنوز زنده و پر طپش توانسته است بهائیت

را در جهان گسترده‌تر نماید.

کسروی می‌گوید «میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آنست که دلیلی نداشته.» معلوم نیست کسروی در کتاب کدام پیامبر دلیل درستی پیام او را دیده که سراغ آن را در آثار بهائی می‌گیرد. با این همه، می‌توان ده‌ها دلیل و برهان در محتوای آیات و آثار باب و بهاءالله در درستی ادعاهایشان یافت، از جمله کتاب ایقان به قلم بهاءالله که بر اساس آیات قرآن و احادیث اسلامی صحت ظهور جدید و درستی آن را استدلال می‌کند. در واقع بهاءالله تنها شریعت‌گذاری است که کتابی در بیان صحت ادعاهای باب و خود آورده است.

آخرین اعتراض کسروی بر دلایل ابوالفضل گلپایگانی موضوع پایداری بر اعتقاد است. کسروی این نظریه را رد می‌کند و می‌گوید دروغگو نیز بر باورهای خود می‌تواند پافشاری کند.

این اعتراض نیز حرف سستی است. دروغگو ممکن است در محفلی دوستانه در حال بحث و جدل، و یا حتّی در دادگاه قضایی در حال ارائهٔ ادعا و یا دادن شهادتی دروغین بر حرف خود پایداری نماید، اما همان شخص در مقابل کوچکترین تهدید خطر و از آن بالاتر در زندان و زیر شکنجه و یا در مقابل جوخهٔ آتش بر باورهای دروغ خود پایداری نخواهد کرد. حتی اگر راستگو و بر اعتقاد خود راسخ باشد نیز در زیر شکنجه و یا با وعد و وعید ممکن است بر پای هر توبه نامه و ندامت نامه‌ای امضاء بگذارد. چنانچه در دوران پس از انقلاب در مورد سران احزاب سیاسی دیدیم که نه تنها به توبه اکتفا نکردند بلکه "کژراهه"ها نوشتند و اشعاری بر ضد معتقدات دیروزشان سرودند و اشک ندامت ریختند.

باب و بهاءالله ممکن است گاهی به مصلحت و حکمت بیانی نموده و یا رفتاری داشته‌اند که غوغای عوام را بر نیانگیزند. ولی ایشان

هرگز از ادعای خود بازنگشتند، ابراز پشیمانی ننمودند، و به دروغ حرفی نزدند بلکه همانگونه که تاریخ نشان داد هر سختی و زندان و تبعید و شهادتی را تحمل نمودند و زندگانی و شیوهٔ فدا شدنشان نشانی از درستی گفتار و ادّعای ایشان بود. نه تنها ایشان بلکه هزاران نفر از پیروان آنان نیز در یکصد و شصت سال گذشته با خون خود و استقامت در مقابل همهٔ سختی‌ها، بر راستی این آیین شهادت دادند. شاهد این مدعا پایداری بهائیان در شکنجه‌گاه‌های رژیم جمهوری اسلامی، استقامت بر ایمانشان در مقابل جوخه‌های آتش، تحمل محرومیت از تحصیل و شغل، دربدری و خانه‌بدوشی، فقر و تحمل هر نوع تهمت و ناسزا در برابر فشارها و تبعیض‌هایی است که از سال‌های پس از انقلاب جمهوری اسلامی تا امروز شاهدش هستیم و دوست و دشمن را به حیرت آورده است.

کسروی بدون آنکه دلیل و مدرکی ارائه دهد سخن از پشیمانی و بیزاری جستن باب و بهاءالله از ادعایشان می‌کند. بهاءالله نه در طهران و نه در ادرنه یا عکا هیچگاه از ادعای خود ابراز پشیمانی و بیزاری ننمود. نه در اسناد تاریخی دولتی و نه در آثار بهائی هرگز نمی‌توان کلام یا بیانی بر این مضمون یافت. بر عکس دعوی خود و آیین تازه را به بزرگترین سلاطین و روسای ممالک زمان خود اعلام کرد.

تهمت توبهٔ باب در مجلس ولی‌عهد و یا زیر ضربه‌های شلاق در تبریز، و یا پس از آگاهی از فرمان شهادتش، موضوعی نسبةً تازه است که در ردّیه‌های گوناگون از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد آمده است ولی در اسناد تاریخی قاجار و در کتابهای تاریخی آن دوره از این موضوع چیزی نمی‌بینیم. استناد ردّیه نویسان جدید به مدرکی به نام توبه‌نامه است که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آن زمان نگاهداری می‌شد. عکس این سند که در برخی از این ردّیه‌ها منتشر گردیده توبه‌نامه‌ای را نشان می‌دهد

که نه امضاء دارد و نه مهر و خط آن نیز با خط باب کوچکترین شباهتی ندارد.

اگر باب توبه نمود دیگر چه نیازی داشت که او را، علیرغم سیادت او، در میدان ارگ تبریز تیرباران کنند؟ علماء و دولتیان می‌توانستند باب را در دو سه مسجد بزرگ در شهرهای مهم ایران حاضر نمایند تا در حضور عام توبه نماید، و می‌توانستند این توبه را در روزنامهٔ رسمی آن زمان چاپ نمایند و در سراسر ایران اعلام کنند و به قول خودشان غائله را بخوابانند.

اگر صاحب امر از ادعای خود توبه کرد چگونه یکی از پیروان او بنام ملّامحمد علی زنوزی (انیس) بی‌تابانه اصرار داشت که به همراهی باب به شهادت برسد.

در کتاب *شرح حال رجال ایران* نوشته مهدی بامداد زیر نام محمد علی آمده است:

> میرزا محمد علی هنگام ورود باب به تبریز به او گروید و از پیروان خاص و خالص وی گردید. در روز تیرباران باب با التماس و اصرار زیاد از مامورین تقاضا می کرد که اول او را بکشند ولی چون از اقوام سید علی زنوزی از علمای بزرگ تبریز بود میل داشتند که کشته نشود. سید علی دستور داد زن و بچه او را به نزد او آوردند شاید دیدار آنان در وی اثر کند و از عقیده خود برگردد. زن و دختر شش ساله هر چه اصرار کردند مؤثر نیافتاد و محمد علی به گفته‌های زنش اعتنائی نکرد و او را از پیش خود راند. زن که از وی مأیوس شد دختر را پیش پدر فرستاد. دختر دامن پدر را گرفت و به او گفت بابا بیا با هم برویم. ملا محمد علی روی دختر خود را بوسید و او را نزد مادر فرستاد. در وقت تیرباران تیرها سهواً و یا عمداً به خطا می رفت. در این بین تیری به ملا محمد

علی اصابت می کند. روی خود را به باب کرده به وی گفت از من راضی شدی؟

شرح حال رجال ایران جلد ۳ ص ۴۱۹-۴۲۰

اگر صاحب امر از ادعای خود بازگشت چگونه این مطلب به گوش حتی یکی از بابیان نرسید و صدها تن از ایشان در نی‌ریز و زنجان ماه‌ها مقاومت قوای دولتی را کردند و سرانجام هر یک به شهادت رسیدند؟

باید دانست که این توبه‌نامه از اساس و بنیان دروغی بزرگ و تقلبی تاریخی است و شواهد و مدارک تاریخی که در زیر خواهیم آورد نشان می‌دهد که باب در مجلس ولی‌عهد با حضور ناصرالدین میرزای ولی‌عهد و برخی از علماء تبریز به صراحت مقام خود را که صاحب امری نو و آورندهٔ آیین و کتابی جدید باشد اعلام نمود و بر آن پافشاری کرد.

شرح مغشوشی که مورخین قاجار مثل میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک) در ناسخ التواریخ، و رضا قلی‌خان هدایت در روضة الصفا در وصف آن مجلس آورده‌اند جملگی با این هدف است که باب را فردی بی‌اطلاع از امور دینی معرفی کنند و پیروزی علما را به رخ خوانندگان خود بکشند. مجلس را طوری آراستند و سوالاتی آنچنان سست از امور فقهی و شرعی و صرف و نحو و معجزه و غیره فراهم نمودند که پاسخ به آنها نیز دلیل صحت ادعای باب نمی‌شد. لذا باب در آن مجلس بیشتر سکوت اختیار نمود و جز در موضوع ادعای خود به رسالتی جدید، به چیزی دیگر سخن نگفت.

شرحی از مجلس محاکمهٔ باب در حضور ناصرالدین میرزا (ولی‌عهد) که در کتاب *قبلهٔ عالم*، *ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران* به قلم استاد عباس امانت آمده به روشنی حقیقت جریان آن مجلس را شرح داده است. این کتاب به انگلیسی است و ترجمهٔ فارسی آن دو بار در ایران منتشر شده و در دسترس همگان است. این بخش را در زیر

می‌آوریم.

شرح مجلس ولی‌عهد در تبریز

ورود باب به تبریز و محاکمهٔ آتی او در محضر علمای شرع فرصت دیگری به مردم شهر برای ابراز نارضائی داد. هواداری فزاینده از این پیامبر رنج کشیده مایهٔ نگرانی حکومت و علما بود. سیّد شیرازی و پیروان بابی‌اش، از هنگام "اظهار امر" او در سال ۱۲۶۰ هـ ق که مقام "بابیّت" امام غایب را بشارت می‌داد، و این در حقیقت جز نام، چیزی جز دعوی مهدویت او نبود، هیچ‌گاه و هیچ کجا به اندازهٔ تبریز توجه عمومی را جلب نکرده بودند. سیّد علی محمّد باب که در آن هنگام در قلعهٔ چهریق (در نزدیکی سلماس در جنوب غربی آذربایجان و مرز عثمانی) در حبس انفرادی بسر می‌برد به فرمان حاجی میرزا آقاسی به تبریز آورده شد تا تحت محاکمه و تفتیش عقاید قرار گیرد. هدف اصلی محاکمهٔ او نشان دادن "ماهیت بدعت‌آمیز مدعیاتش" به مردم بود. حسّاسیت قضیه را می‌توان از گفتهٔ یکی از مجتهدان محلی استنباط کرد که ورود باب را به تبریز به چشم خود دید، و این پس از استقبال گرمی از او در شهر ارومیه بود:

"عوام اهل تبریز به توهم افتاده گمان‌ها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد عارف و عامی و غریب و بومی حتّی عساکر نظامیه بی‌تأمل دست بیعت به او داده اطاعت او را به هرچه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول اولی الالباب بود."[1]

مجلس محاکمهٔ باب در حضور ناصرالدین میرزا صورت گرفت

در میان هیئت قضات افرادی چون ملّا باشی شاهزاده، ملّا محمد ممقانی پیشوای شیخیهٔ تبریز، جمعی از علمای دیگر و نیز پاره‌ای از مقامات دولتی و ملازمان ولیعهد دیده می‌شدند. مجتهدانی که به شیخیه وابستگی نداشتند دعوت دولت را نپذیرفتند ... واهمه از نتایج هرگونه همکاری در محکوم ساختن باب نیز بسیاری از علما را از معرکه دور نگه می‌داشت، برخی از مجتهدین را نیز دولت دعوت نکرد که مبادا حکم به اعدام بدعت‌گذار داده دردسر غیر ضروری بیافرینند.[۲]

مجلس تبریز برای ناصرالدین میرزا رویدادی طُرفه و هیجان‌انگیز بود زیرا این فرصت نادری بود برای مشاهدهٔ مناظره‌ای میان دو جناح: از یک سو یک مدعی مهدویت که متهم به ارتداد بود، چهره‌ای جوان و گیرا که نوید عصر جدیدی را می‌داد و خواستار تجدید کیش بود، و از سوی دیگر پاره‌ای از گویاترین مخالفان باب. از همان ابتدا معلوم بود که حکومت به سبب وجههٔ متهم نمی‌تواند دست به اقدامات کیفری شدید بزند و علمای حاضر در مجلس که اکثراً نزدیک به دربار تبریز بودند فقط می‌توانستند امیدوار به نوعی صدور حکم جمعی بدون عواقب جدّی باشند. بنا بر این برنامهٔ تبلیغاتی مجلس پیشاپیش معیّن شده بود: دعاوی کفرآمیز باب را "به ادّله و براهین و قوانین دین مبین" تسجیل کرده و نتیجه را متعاقباً به سراسر مملکت اعلام کنند[۳] اگر چه موضع حکومت تبریز روشن بود، ولیکن مطلب برای ناصرالدین هنوز چندان آشکار نشده بود.

در ابتدای محاکمه ولیعهد علناً نسبت به باب و دعوی مهدویتش دو دل بود. کنجکاوی ناصرالدین جوان برای شگفتی‌های نو آمده احساس احترامی در دل او برای این پارسای فرانگر که مرجعیت علما را به مبارزه می‌طلبید برانگیخته بود. ای بسا که تعلیمات عارفانهٔ ملّا باشی شیخی نیز ذهن شاهزاده را به غلیان

در آورده بود. طبق نوشتهٔ رضا قلی خان هدایت، وقایع نگار دربار، وقتی باب را به مجلس آوردند هیچ‌یک از حاضران که تنگ کنار یکدیگر دور اتاق نشسته بودند جایی برای نشستن به او واگذار نکردند. پس از اندکی مکث، ناصرالدین، که لابد از این بی‌ادبی پر معنی در حق مدّعی مذکور مکدّر شده بود، جایی حتّی مقدم برجای خود در اتاق به او تعارف نمود و از این راه در حق باب بر آشفته "توجه و التفات فرمود"[۴] علما البتّه با این ابراز التفات نامترقب موافق نبودند، ولی جمعیتی که در مدخل ورودی تالار جمع شده بود بی‌شک این را نشانی از انصاف و حتّی مروت شاهزاده شمردند- و ناصرالدین بخصوص بعد از بلوای اخیر [شورش ضد ارامنه در تبریز] بسیار محتاج چنین تبلیغات مثبتی بود.

ملّا باشی که از جانب علما به استنطاق برگمارده شده بود، ابتدا به پرسش در بارهٔ ماهیت دقیق دعوی و اصالت نوشته‌هایی که به نام باب پخش شده بود پرداخت. باب با اذعان صریح به منشأ الهی رسالت خویش و صحّه گذاشتن براصالت نوشته‌هایش، ملّا باشی را واداشت تا موضع دفاعی به خود گرفته و متعاقباً مباحثه را به مسیر نیمه شوخی بیندازد. لذا به طعنه گفت: «اگر چنین شد و معلوم گردید که شما مرا به منصب کفش داری مفتخر سازید». ناصرالدین می‌بایست از شوخ طبعی معلّمش خوشش می‌آمد ولی ظاهراً کنایهٔ طنز آلود او را اصلاً نفهمید و در همدلی با معنای ظاهری گفتهٔ ملّا باشی اظهار داشت چنانچه ادعای باب درست باشد او هم از مسند قدرت خود به نفع باب استعفا خواهد داد.[۵] این تعارف خارق العاده، که از نظر مجتهدین و اولیای حکومت بی‌گمان خطای بزرگی بود، همانا نمایانگر تأثیر باب بر ذهن ناصرالدین بود. شاهزاده که ظاهراً مسحور صراحت و اعتماد به نفس پیام‌آور شده بود گویی لحظه‌ای زمام نفس را از

دست داد. دشوار بتوان باور کرد که در آن لحظهٔ بحرانی، هنگامی که رأی مردم به سوی باب می‌گرایید، ولیعهد جرأت کرده باشد بر سر موضوعی چنان حیاتی، یعنی آتیهٔ تاج و تختش، بویژه تاج و تختی چنین متزلزل که بزودی وارث آن می‌شد، مزاح کرده باشد.

تعارف ناصرالدین ملّا باشی را بی‌شک در وضع نامناسبی قرار داده و وادارش ساخت تا با تغییر جهت و به کار گرفتن تمامی شگردهای فقهی و مَدرسی خود بکوشد تا بر باب فائق آید. لذا ملّا باشی و هم‌قطارانش باب را به رگبار تفاسیر و تعابیر و پرس و جوهای تفتیشی و استنطاقی بستند. از صرف و نحو عربی گرفته تا سؤالات دربارهٔ متن تفسیر احادیث، شأن نزول آیات قرآنی، نکات باریک الهیات و حکمت، مسائل شرعی از (جمله برخی احکام مربوط به هم‌خوابگی شنیع هم جنس بازان)، طبّ بقراطی و تأثیر امزجهٔ اربعه بر یکدیگر (موضوع دل پسند ملّا باشی) سیلابی از پرسش‌های گوناگون بر سر پیامبر آزرده خاطر سرازیر شد. اقرار صادقانهٔ باب که با این علوم آشنایی ندارد. بازجویان را جسورتر کرد. حتّی هنگامی که ناصرالدین- شاید بی‌حوصله از نحوهٔ استنطاق مجتهدین- از معلمش خواست جر و بحث کلامی در بارهٔ ماهیت وجود الهی را کنار بگذارد، ملّا باشی باز اجازه نمی‌داد باب دعوی خارق العادهٔ خود را باز گوید مگر آنکه به ناشایستگی خود در زمینهٔ حکمت و علوم متعارف اقرار کند.[٦]

تحقیر و تمسخر علما کافی بود که دستور دولت تحقق پذیرد و مانع شود که مردمان دل در گرو سید پر جاذبهٔ شیرازی دهند. ملّا باشی باز به همان رفتار نخوت‌آمیز از باب خواست که اگر فی الواقع صاحب کرامت است معجزی از خود بروز دهد و تندرستی محمد شاه بیمار را به او باز گرداند. ناصرالدین ظاهراً نگران از

وقوع چنین احتمالی- که البتّه مانع از جلوس وی برتخت سلطنت می‌شد- بی‌درنگ به میدان شتافت و شرط معامله را سهل‌تر کرد و از باب خواست بجای این کار جوانی ملّا باشی را به او باز گرداند. ولیعهد انگار هنوز می‌پنداشت که باب واقعاً نیروی معجزآسا دارد. ولی پاسخ باب به این درخواست بُلهوسانه ساده بود: "در قوه ندارم».[§] در عوض برای اثبات صدق مدعای خویش، شروع به نزول آیات عربی به سبک ***قرآن*** کرد، عملی که پیوسته آن را یگانه معجزهٔ خود شمرده بود. ملّا باشی بعداً برای رضاقلی خان هدایت تعریف کرد که وقتی باب شروع به خواندن «الحمدلله الذی خلق السموات» کرد، ناصرالدین سخن او را برید تا ایرادی نحوی به او گیرد که بی‌شک از جمله قواعد دستوریی بود که در ضمن تحصیلات مذهبی‌اش آموخته بود.[۷] بسیار بعید است که ناصرالدین جوان شاگردی نسبتاً متوسط در فراگیری زبان با سوابق تحصیلی ضعیف، اینجا به خطای باب پی‌برده و از آن مهم‌تر قاعدهٔ مربوطه را نیز عیناً از بر داشته باشد. احتمال بیشتر آن است که این هم یکی دیگر از تلاش‌های ملّا باشی بود تا شاگرد خود را فرزانه‌تر از آنچه بود جلوه دهد که در ضمن شایستگی آموزگاری خود را هم بر نموده باشد. شاید هم به مرور که محاکمه پیش رفت، ناصرالدین لازم دید برای اثبات دینداری خویش به نحوی با علما هم‌نوایی کند. و ای بسا که مؤاخذه از مدعی

[§] بیان باب که چنین اموری در قوه ندارد شبیه است به کلام مسیح در انجیل (لوقا باب ۱۸ آیهٔ ۱۹) [... از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچکس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد] و مسیح را مسیحیان پسر خدا می‌دانند؛ و کلام قرآن، سورهٔ فصّلت آیهٔ ۶ [به آنها بگو که من هم مانند شما بشری هستم جز آنکه مرا وحی می‌رسد]. (این پانوشت از نویسندهٔ کتاب حاضر است.)

پیامبری نیز برایش بی‌لذت نبود، هرچند که یک وقایع نگار بابی عمل او را نکوهیده و به او تهمت بی‌ادبی به باب را زده است. نویسندهٔ بابی می‌گوید ولیعهد برای امتحان دانش باب از جغرافی و نجوم، یک کرهٔ جغرافیائی را به سوی او پرت کرد و از او خواست تا نقاط جغرافیائی چندی را بر روی آن بیابد.[۸] علاقهٔ ناصرالدین به جغرافی و آشنایی‌اش با سفرنامه‌های فرنگی، که سرگرمی محبوب همهٔ عمرش بود، احتمالاً وی را بر آن داشت که معلومات تازه اندوختهٔ خود را به رخ تماشاگران ستایشگرش بکشد.

تأکید مکرر باب که از علوم عادی سررشته‌ای ندارد، مباحثهٔ بین پیامبر و ارباب شرع را تشدید کرد و در این میان همدلی متزلزل ناصرالدین نیز از دست رفت. شور و اشتیاق قبلی شاهزاده رفته رفته مبدل به بی‌تفاوتی و حتّی بی‌حوصلگی گردید، تا آنکه باب، در عکس العمل به تهمت کفر و شیادی از جانب علماء با عصبانیت برای بار نخست علناً گفت که وی به راستی همان امام زمان، مهدی موعود است که هزاران سال مردمان چشم به راه بازگشتش بوده‌اند.[۹] این ادعای شگرف فریاد اعتراض مجتهدین خروشیده را به اوج رساند. طعن و لعن و ریشخندهای دشنام‌آمیز آنان باب را واداشت با غیظ بپرسد «مگر من مسخره‌ام؟» و بعد در طول بقیّهٔ محاکمه به اعتراض ساکت ماند.[۱۰]

در تصوّر کودکانه ناصرالدّین میرزا، که هنوز در سودای جن و پری بسر می‌برد پیام باب تنها در صورتی به دلش می‌نشست که وی قادر می‌بود از بوتهٔ آزمایش سحر و اعجاز موفق بیرون آید. رفتار و کردار باب هرچه قدر هم شگفت‌انگیز، باز فاقد آن نفس مسیحایی بود که بتواند هزاران تن، از جمله شخص ولیعهد را مرید خویشتن سازد. باب خود را نه ساحری با ید بیضا بلکه

پیامبری می‌پنداشت که بر ادعای مهدویت خود تکیه می‌کرد، و این واقعه‌ای کم‌نظیر در تاریخ اخیر تشیّع بود. اعلام قائمیت در محکمهٔ تبریز حادثهٔ تاریخی منحصر به فردی بود چون نه تنها جدایی کیش بابی را از اسلام علنی ساخت بلکه بطور محسوس‌تر، سرآغاز قیامی مذهبی شد که بزودی شور و غلیانی در سراسر ایران بوجود آورد. مجلس مجتهدین تبریز و برخورد آنها با باب ممکن است ساده لوحانه به نظر رسد ولی آنان آن زیرکی کافی را داشتند که ناصرالدین را از تمایل به جانب مدعی جوان باز دارند، و این واقعیت امکان سازش باب را با دولت قاجار تیره‌تر کرد.

فشار مجتهدین سخت‌گیر برای اعدام باب به جرم بدعت، ولیعهد را بر سر دو راهی خطیری قرار داد. پس از محاکمه حس کرد یا می‌باید در برابر روحانیّونِ قدرتمند تبریز بایستد و یا از آن خطرناک‌تر منتظر ناآرامی از جانب هواداران باب باشد. در تلاش یافتن راه حلّی، مشاوران هشیارش به او قبولاندند تا پزشکان شخصی خود، از جمله دکتر ویلیام کورمیک، را بفرستد تا باب را معاینه کنند و ببینند آیا وی از سلامت عقل برخوردار است؟ تشخیص قابل پیش‌بینی آنها دایر بر جنون به تصدیق خود کورمیک، تدبیری مصلحت‌آمیز برای نجات جان باب بود کورمیک سال‌ها بعد نوشت «گزارش ما در آن موقع به شاه به گونه‌ای بود که جان او [یعنی باب] را نجات دهد».[۱۱]

تصمیم بالمآل که تنبیه بدنی به عمل آید، تا شاید باب توبه کند، اقبال عمومی نداشت. همانطور که رضاقلی خان هدایت نوشت، حتّیٰ فراشان دربار ولیعهد «بنا بر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند»[۱۲] از این‌رو تکلیف چوب زدن به گردن قاضیِ شرعِ ارشد شهر، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام، افتاد و این مجتهد داوطلبانه باب را خواست و مجازاتی را به اجرا گذاشت که خود حکم

کرده بود.[۱۳]
پس از این تحقیر در ملاء عام باب را به زندان قلعهٔ چهریق باز گرداندند تا منتظر سرنوشت شوم خود باشد. شورش بابیه بر ضد نیروی مشترک علما و دولت در خلال دو سال بعد سرانجام منجر به تیر باران باب در شعبان **۱۲۶۶** در تبریز شد.
حکومت قاجار اندکی بعد در همان سال به وخامت شورش بابیان پی برد جنبش تبریز در هرحال نخستین برخورد ناصرالدین با توش و توان انقلابی مضمر در بطن محیط شیعهٔ هم‌عصرش بود. هر دو رویداد تابستان **۱۲۶۶** هـ. ق- بلوای مردم و محاکمه باب- شاهزادهٔ بی‌تجربه را به شکلی حاد در معرض خواست‌ها و نارضایی‌های مردم، اهمیت شور و شوق دینی، قدرت پیشوایان مذهبی، و ناپایداری وضع موجود که حکومت می‌کوشید آن را از هر جهت حفظ کند قرار داد.[۱۴]

***

در ردّ این دروغ تاریخی یعنی توبهٔ باب در تبریز، چند سند مهم و معتبر دیگر نیز در اختیار داریم که در زیر می‌آوریم:

۱ - محمد کریم خان کرمانی صاحب ارشاد العوام، خود همزمان باب بود و چند ردّیه سراسر تهمت و افترا بر ادعای باب نگاشت. نامبرده در ارشاد العوام از شنیدن قتل سید باب اظهار سرور و نشاط کرده و چنین می‌نویسد

بشارتی جهت مؤمنان در این ایام بهجت انجام رسید. به طور قطع و یقین و نوشتجات متواتره از تبریز و طهران و سایر بلاد رسید که آن خبیث را به تبریز برده و **بعد از امر به توبهٔ از کفر خود و قبول نکردن او**، او را با یکی از اتباعش که بر غیّ [طغیان] خود باقی مانده در بیست و هفتم ماه شعبان امسال که سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری است در میدان سربازخانه برده به دیوار بستند و فوجی

از سربازان امر کرده او را نشانهٔ گلوله ساختند.
ارشاد العوام چاپ بمبئی ص ۱۰۷

۲ - میرزا مهدی خان زعیم الدوله در کتاب عربی "مفتاح باب الابواب اَو تاریخ بابیه" (چاپ قاهره، ۱۹۰۳) که در رد باب و بهاءالله نگاشته، صریحا ذکر نموده که هر چه سید باب را به توبه و اظهار پشیمانی از ادعای خود وادار کردند قبول نکرد و چون چنین دیدند ناچار به قتلش فتوا دادند (ص ۱۵۷ ترجمهٔ کتاب) در ص **۱۵۹** نیز اشاره می‌کند که پس از صدور فتوای قتل، پدرش از باب تقاضا کرد دست از ادعای خود بردارد تا خونش ریخته نشود "ولی او به گفتهٔ پدرم توجهی نکرد و همچنان ساکت و آرام بود".

۳- ناموس ناصری

در مورد گفتگوی مجلس ولی‌عهد تا چند سال پیش مرجع عموم دو تاریخ رسمی زمان ناصرالدین شاه یعنی روضة الصفا و ناسخ التواریخ بود. در سال ۱۳۷٤شمسی کتابی به نام "*ناموس ناصری، گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز*"[۱۵] به اهتمام آقای حسن مُرسَلوَند در تهران منتشر گردید که مندرجات آن برای نخستین بار نظر مورخین بابی و بهائی را تایید می‌کرد.

نسخهٔ اصلی ناموس ناصری به خط میرزا محمد تقی ممقانی فرزند ملّامحمد ممقانی یکی از علماء روحانی حاضر در مجلس ولیعهد نوشته شده و در کتابخانه آیت‌الله مرعشی در مشهد نگاهداری می‌شود. محمد تقی مامقانی این نسخه را در سال ۱۳۰٦ قمری به نام ناصرالدین شاه نگاشت و هنگام سومین سفر شاه به اروپا در تبریز به او هدیه کرد. نویسنده در ابتدا به نادرست بودن مطالب ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفا در شرح این واقعه اشاره می‌نماید و دلیل آن را نبودن آن مورخان در آن

جلسه و تکیه ایشان بر شایعات می‌داند و خود شاه را شاهد می‌آورد:

... خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [نوشته‌ها را] با مقاولات [گفتگوهای] آن مجلس، تباین [اختلاف] کلی در میان است؛ به نحوی که می توان گفت: کل ذلک لم یکن ... (ص ۹).

وی برای اثبات صحت مطالبش می‌نویسد "من جزئیات جلسه را بارها از پدرم (ملامحمد مامقانی مجتهد بزرگ شیخی تبریز) شنیده‌ام":

...فلهذا این بندهٔ ضعیف را مدت‌ها در خاطر می‌گشت و به نظر می‌گذشت که محاورات [گفتگوهای] آن مجلس را که والد ماجد [پدر بزرگوار] بعد از فراغت از آن مجلس بی تراخی [بدون درنگ] من البدو الی الختم [از اول تا آخر] تقریر فرموده، این بندهٔ حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده ... (ص ۹).

میرزا محمد تقی شرح می‌دهد که چگونه پس از اقبال بی سابقهٔ مردم ارومیه به باب، علماء تبریز به فکر چاره افتادند و قرار گذاردند در آن جلسه سوالات متفرقه مطرح سازند که ارتباطی با ادعای او نداشته باشد. بخشی دیگر از کتاب ناموس ناصری نیز گویای این مهم است. نویسنده مراجعت دادن باب را به تبریز برای بار دوم، هنگامی که او را همراه فراشان برای گرفتن فتوای شهادت به خانه‌های مجتهدین می‌برده‌اند چنین شرح می‌دهد:

صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی دو نفر از اتباعش که یکی آقا محمد علی تبریزی و یکی سید حسین خراسانی بود، اولاً به خانهٔ مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت، از آنجا به خانهٔ والد ماجد حجت الاسلام [مامقانی]

آوردند واین داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند. در سنگ خواره [خارا] قطرهٔ باران اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این... فرمودند: **حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب الامری [صاحب دین و شریعت] و الفتاح [کذا] وحی تأسیسی و اتیان [=آوردن] به مثل قرآن و غیره، آیا در سر آنها باقی هستی؟**

گفت: آری.

فرمودند: ازاین عقاید برگرد، خوب نیست، خود و مردم را عبث به مهلکه نینداز.

گفت: حاشا و کلّا.

پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند، اصلاً مفید نیفتاد. موکّلان دیوانی خواستند آنها را بردارند، باب رو به والد کرده عرض کرد: "حالا شما به قتل من فتوی می دهی؟"

والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست، همین حرف‌های تو که همه دلیل ارتداد است خود فتوای قتل تست.

گفت: من از شما سؤال می‌کنم.

فرمودند: حال که اصرار داری بلی. مادام که دراین دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی به حکم شرع انور قتل تو واجب است؛ ولی چون من توبهٔ مرتد فطری را قبول می‌دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من ترا از این مهلکه خلاصی می دهم.

گفت: حاشا، حرف همان است که گفته ام و جای توبه نیست.

(ص ۵۸-۵۹).

٤- نامهٔ ناصرالدین شاه به علاءالدوله

زمانی که در طهران چند تن از بهائیان بنام را دستگیر ساخته بودند[۱۶] ناصرالدین شاه به خط خود شرحی به علاءالدوله حاکم طهران نوشت و بدون آن که خود بداند به صراحت بر ادعای رسالت باب در مجلس ولی‌عهد در تبریز صحّه گذارد. این نامه از لحاظ زمانی مربوط به دورانی است که بهاءالله در عکا زندانی است و دولت چند تن از بهائیان را دستگیر ساخته است. نامه اینست:

علاءالدوله، فردا که جمعه است در منزل خودت آقا جمال بروجردی و چند نفر دیگر از بابی ها را که امین‌السلطان گرفته است بیاورید. اطاق را خلوت کرده بجز امین السلطان و شما و بابی ها کسی دیگر نباشد. حاجی آقا محمد مجتهد پسر مرحوم آقا محمود را هم اخبار بکن آمده با این‌ها حرف و بحث بکند و همین سوالات ما را بلند بخاند [بخواند] و از آنها جواب بگیرد. آنچه جواب دادند و سوال شده همه را علیحده بنویس برای اطلاع ما بده بیاورند و ببینیم. یک مجلسی را با اینها حرف زدن لازم می‌دانم که حقیقت کمون اینها را بفهمیم چه چیز است و چه می‌گویند.

- از قراری که خود اعتراف کرده‌اید و می‌گویید شما مذهب بابی دارید صحیح است یا خیر؟

- مذهب بابی چه چیز است اختراع کیست واضح گفت وگو بکنید بدون ترس.

- از قرار مخترع این مذهب سید علی محمد شیرازی است که در تبریز او را به حضور ما آوردند و مجلس از علما در حضور او که ما خود هم حاضر بودیم منعقد شد ... چوب زیادی به او زده محبوس شد و بالاخره مقتول شد.

- او را یعنی سید علی محمد را شما پیغمبر می‌دانید یا امام می‌دانید یا صاحب الامر می‌دانید او را به چه صفت شناخته‌اید.
- اگر پیغمبر می‌دانید و برای او قرآن جدیدی می‌گویید از آسمان نازل شده است چنانچه در همان مجلس تبریز گفتند معجزه شما چه چیز است گفت قرآن و بنا کرد بخاندن [خواندن] و **اقرار کرد من پیغمبر هستم** و معجزه من قرآن است و چقدر ها آن قرآن بی معنی ... خدا در قرآن فرموده است که محمد صلوات الله علیه و آله خاتم النبیین است لابد بعد از او تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد .. [۱۷]

***

تصور نمی‌کنیم با این اسناد، دیگر این حرف که باب توبه کرد و ادعای خود را پنهان می‌داشت مورد قبول اهل تحقیق قرار گیرد.

یادداشت‌ها

۱- ملّا محمد تقی مامقانی، *رساله*؛ بخشی از این رساله در مرتضی مدرسی چهاردهی، ***شیخیگری و بابیگری***، چاپ دوم (طهران ۱۳۵۱)، ص۳۱۱، ذکر شده است. محمد تقی پسر مجتهد شیخی معروف تبریز محمد مامقانی بود، که خود در مجلس تبریز یکی از بازجویان بود و بعداً در نوشتن فتوای قتل باب در ۱۲٦٦ هـ ق دست داشت. محمد تقی رساله را به تقاضای ناصرالدین شاه، احتمالاً در ۱۲۹۰ هـ ق، تألیف کرد. برای جزئیات بیشتر نک. به:

A. Amanat, ***Resurrection and Renewal***, pp.386-387, pp.399-400.

۲- مدرّسی، ***شیخیگری***، ص۳۱۵؛ مقایسه کنید با:

E.G. Browne, ***Materials for the Study of the Babi Religion***,

Cambrige, 1918, p.249, English translation. And Amanat, ***Resurrection and Renewal,*** p.385.

۳- گزارش رسمی دولت مذکور در:

Browne, ***Materials,*** p.249 (English trans. p.252).

٤- ***روضة الصّفا***، جلد دهم، ص٤٢٣.

بابیان و بهائیان در این زمینه روایت دیگری دارند. آنها نشستن باب در صدر مجلس را به ابتکار خود او می‌دانند. نک. به:

E.G. Browne, ed., ***Nuqtatu'l-Kaf***, compiled by Hajji Mirzaa Jani of Kashan (London and Leiden 1910), p.134; and Shaykh Muhammad Nabil Zarandi, ***The Dawn-Breakers, Nabil's Narrative of the Early Days of the Bahá'i Revelation***, ed. and trans. Shoghi Effendi (Wilmette, Ill, 1932), p.315.

٥- ***روضة الصفا***، جلد دهم، ص ٤٢٤.

٦- همانجا، ص٤٢٥.

۷- همانجا، ص٤٢٧. ***کتاب الهدایه***، کتاب مقدماتی معروف صرف و نحو عربی، بخشی از مجموعهٔ پانزده درس ابتدائی دربارهٔ دستور زبان عربی به نام جامع المقدّمات می‌باشد. این کتاب در قرن نوزدهم میلادی بسیار رایج بود و شاید ملّا باشی آن را به ناصرالدین شاه تدریس می‌کرده است.

8- Browne, ***Nuqtatul'l Kaf***, 135-137.

9- ibid, 135.

مقایسه کنید با ***روضة الصفا***، جلد دهم، ص٤٢٧.

۱۰- ممقانی، *رساله*، در مدرسی، ***شیخیگری و بابیگری***، ص۳۱۲، مقایسه کنید با:

Browne, ***Nuqtatul'l Kaf***, 135.

۱۱- برای نقل قول ویلیام کورمیک نک. به:

Amanat, ***Resurrection and Renewal,*** 109, 391-392.

۱۲- *روضة الصفا*، جلد دهم، ص ٤٢٨.

۱۳- همانجا. مقایسه کنید با:

Browne, ***Nuqtatu'l-Kaf***, 138.

١٤ – دکتر عباس امانت، *ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، قبلهٔ عالم*، ترجمهٔ حسن کامشاد، نشر کارنامه، چاپ تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۳۸-۱٤۳.

۱۵ -گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی ممقانی به کوشش حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران ۱۳۷٤

١٦- در سال ۱۳۰۰ هـ ق. [۱۸۸۳ م.] به فرمان نایب‌السلطنه کامران میرزا تعدادی از بهائیان سرشناس را گرفتار حبس و زندان ساختند و مورد محاکمه قرار دادند. مشکل می‌توان گفت که این نامه مربوط به این واقعه است و یا واقعهٔ ۱۳۰۸ هـ ق. [۱۸۹۱م.] که سه چهار تن از بزرگان بهائیان به دستور امین‌السلطان به زندان افتادند و چندین سال در حبس و زندان باقی ماندند.

۱۷ – غلامعلی دهقان، نقل از پیام بهائی شماره ۱۲۸، ژوئیه ۱۹۹۰.

عکس سند به خط ناصرالدین شاه نیز در این مقاله آمده است. در پایان مقاله آمده است: "این نامه از رساله‌ای عربی که نام و نویسنده آن در ابتدایش به این عبارت مرقوم گشته به دست آمده است: «نهج السلامة الی مباحث الامامة لعلّامة زمانه و فرید اوانه شیخنا مفتی مدینه السلام و شیخ الاسلام المبرور المرحوم السید محمود افندی شهاب الدین صاحب التفسیر روح‌المعانی رحمةالله تعالی برحمته‌الواسعة. آمین و هو آخر تالیفاته و توفی و لک یکله سنه ۱۲۷۰».

فصل ششم

عربی در آثار بهائی

یک ایراد بزرگ دیگر عربی گوئی‌های باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است، نخست: اینان از کوتاه بینی چنین می‌دانسته‌اند که زبان فرهش (وحی) جز عربی نتواند بود... اینست به عربی گوئی پرداخته آنگاه کوشیده‌اند تا توانند مانند سازی کنند...

کسروی، *بهائیگری* ص **۵۵**

آثار عربی در ادبیات بهائی همواره مورد اعتراض مخالفان آیین بهائی بوده است و تنها این کسروی نیست که با دیدن آثار عربی در ادبیات بهائی تعجب می‌کند و برای آن دلیل می‌آورد.

آثاری که از قلم بنیان‌گذاران دیانت بهائی صادر شده هم فارسی است (حتی برخی نزدیک به فارسی سره)، هم عربی، و هم فارسی همراه با جملات و استعارات عربی که به اعتقاد بهائیان هر یک از زیبائی کلام و معنی هر دو بهره‌مند است.

از صدها اثر بهائی به زبان فارسی که بگذریم، باید بدانیم در زمانی که این دیانت ظهور نمود، یعنی اواسط قرن نوزدهم، آشنایی قشر کتاب‌خوان و با سواد ایران با زبان عربی بیش از آن بود که امروز هست. فارسی و عربی قرن‌ها چنان در هم جوش خورده بود که در خواندن یک

متن کسی توجه نمی‌کرد کجای جمله زبان عوض شد و از فارسی به عربی و یا بر عکس از عربی به فارسی گراییده است. بسیاری از آثار ادبی مشهور ایران از جمله شاهکار سعدی *گلستان*، زیبائیش در بکار بردن استادانه همین سبک است: "خطیبی کریه‌الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهده برداشتی گفتی نغیب غراب البیّن در پردهٔ الحان اوست یا آیت انّ انکرالاصوات در شان او." و یا در جای دیگر می‌گوید: "عالِم ناپرهیزگار کوریست مشعله‌دار. یهدی به و هو لایهتدی." و از حافظ یاد کنیم:

الا یا ایّهاالساقی ادر کأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

نه تنها زبان ادبی چنین بود بلکه **زبان دینی** ایران فقط عربی بود و اگر مطلبی دینی به فارسی نگاشته می‌شد از نظر عامه مردم از سندیّت و ارزش می‌افتاد.[1] بنیان گذران دیانت بهائی، در همان سالیان اولیه این نهضت، به عراق که آن روزها جزئی از ترکیه عثمانی بود تبعید شدند و طبعاً بسیاری از مخاطبان دیانت بهائی در ایران و عراق این دو زبان را به طور یکسان می‌دانستند. علماء و روحانیونی که در ابتدای ظهور دیانت بهائی به آن ایمان آوردند و به نوبهٔ خود آن را در میان تودهٔ مردم ایران رواج دادند، به زبان عربی و مفاهیم و مضامین دینی آن آشنائی کامل داشتند و برخی خود به آن زبان کتاب تالیف می‌نمودند. بنا بر این عجبی نیست که برای انتقال رهنمودها و تعالیم این دیانت به آن گروه، زبان مانوس دینی ایشان یعنی عربی به کار رفته باشد. خاصه که زبان عربی زبانی بسیار وسیع است و توانائی ادای انواع مفاهیم از جمله در زمینه‌های دینی و عرفانی را دارد.

اما آنچه در این دیانت انقلابی و نو بشمار می‌آید آنست که بنیان‌گذارانش با نگارش آثاری دینی به زبان فارسی و بیان اندیشه‌های

خود به این زبان، دین را از انحصار ملّایان و عربی دانان در آوردند و برای تودهء مردم قابل فهم ساختند. نه تنها به فارسی آثاری آوردند بلکه به ترجمهٔ آثار عربی خود به فارسی پرداختند مانند کتاب بیان فارسی از قلم باب، و برخی آثار که بهاءالله شارع دیانت بهائی آن را به فارسی نیز ترجمه نموده است.

در یک مطالعهٔ تطبیقی در آثار بهائی، چه عربی یا فارسی، می‌بینیم مهم آن نبوده که این آثار به چه زبانی گفته و نوشته شود، بلکه هدف آن بوده که پیام جدید هر چه زودتر و راحت‌تر به وسیلهٔ زبانی آشناتر به آگاهی همهٔ مردم برسد. صدور بسیاری الواح از ساحت بهاءالله و عبدالبهاء به زبانی نزدیک به فارسی سره، و یا با واژه‌های اندک عربی، که گیرندگان آن زردشتیان و پارسیان بوده‌اند، نشان این مدعا است. زبان در آثار بهائی چنین نقشی دارد نه آن که بخواهد نشان گرایش به سمت یا جهتی و یا طرفداری از یک زبان یا زبان دیگر باشد. عبدالبهاء در این مورد نویسد:

> فارسی و عربی و ترکی هر سه لسان عاشقان جمال جانان است. عشق را خود صد زبان دیگر است. مقصد معانی است نه الفاظ، حقیقت است نه مجاز، صهبای [= شراب] حقایق و معانی در هر کأس [= جام] گوارا، خواه جام زرّین باشد خواه کاسه گلین. ولی البته جام بلور و مرصّع لطیف‌تر است.[۲]

مائده آسمانی، جلد **۹** ص**۳۵**

این ساده لوحانه است که بپنداریم چون زبانِ نوشته‌ای جز زبان مادری ما است بنا بر این محتوای متن و پیامش نیز برای ما بیگانه و از ما جداست. الفاظ و کلمات نیست که به معنی و مفهوم آثار ارزش و اهمیت می‌دهد بلکه پیام و مرام مندرج در آن باید مورد توجه قرار گیرد. در دیانت بهائی این پیام گاه در لباس زبان عربی و بیشتر در جامهٔ زبان فارسی بیان شده،

هر دو از یک خامه و از یک سرچشمه صادر گردیده و هر دو معرف یک فرهنگ دینی است.

دین در خلاء به وجود نمی‌آید

به این نکتهٔ تاریخی نیز توجه کنیم که در هیچ مرحله‌ای از تاریخ، هیچ دیانتی در خلاء به وجود نیامده بلکه همهٔ ادیان از محیط و زبان و دین و جهان‌بینی زادگاه خویش بهره‌ور بوده، و بر آن اساس احکام نو و مطابق زمان خود آورده‌اند.

قومی که زردشت از آن برخاست دارای اعتقادات دینی مخصوصی بود و زردشت خود یکی از روحانیون آن دین بشمار می‌آمد. هنگامی که زردشت به پیامبری برخاست برخی از اعتقادات و آداب و رسوم آن دین قدیمی را نکوهش نمود و نفی کرد و برخی را تعدیل کرد و در دیانت خود پذیرفت و برخی تعالیم نو نیز به آن مجموعه افزود. دیانت یهود نیز از اعتقادات کهن ادیان و باورهای دینی و اجتماعی دوران خویش بهره برد. هم‌چنین دو دین مسیحی و اسلام از ادیان پیشین و باورهای محیط خویش رنگ گرفتند و برخی احکام آن را پذیرفتند. نفوذ اعتقادات زردشتی بر آیین‌های یهود و مسیحی و اسلام، و حتی نفوذ فکر زردشت بر فلاسفهٔ یونان مثل اناگزاگوراس و سقراط مطلبی نیست که بر کسی پوشیده باشد. مطالعهٔ آثار دیانت بهائی روشن می‌دارد که این دیانت، هم از ادیان پیشین، و هم از فرهنگ و ادیان کهن ایران، مخصوصا آیین زردشتی، بهره گرفته و فرهنگی دینی و جهان بینی بدیع و تازه‌ای عرضه داشته است که پاسخ‌گوی نیازهای امروز و فردای بشر باشد.[۳] این فرهنگ که خود را جهان شمول می‌داند طبعا نمی‌تواند به این بهانه که از ایران برخاسته با دین قبلی خود اسلام، و زبان آن عربی، بیگانگی کند.

نخست آنکه در ظهور ادیان به این اعتقاد که همگی ادیان ریشه‌ای واحد و الهی دارند پای‌بند است و همه را از یک ریشه و سرچشمه می‌داند. دیگر آنکه زبان عربی زبان دین و ادبیات دینی رایج ایران و تمامی جهان اسلام از شمال افریقا تا خاور میانه بوده و بهترین میانجی برای رساندن پیام دین جدید به مسلمانان بشمار می‌آمده است.

زبان عربی و فرهنگ ایران

عربی به شهادت همهٔ آگاهان زبانی است غنی و فصیح. به همین جهت فرهنگ و تمدن کهن ایران توانسته است در قرن‌های طولانی در غیاب زبان فارسی، درخشش و حضور خود را در زبان عربی جلوه دهد.

پس از آمدن اسلام به ایران، ایرانیان گاه به اختیار و گاه به اجبار اسلام آوردند و در همان قرن‌های اولیه اسلامی، به تدریج که قبول اسلام گسترش می‌یافت زبان عربی را که زبان فاتحین بود نیز پذیرفتند. این زبان در دفاتر دیوانی و اسناد دولتی جای زبان ساسانیان یعنی پهلوی را گرفت. پهلوی به صورت رمز ناشناخته‌ای در آمد و به جای آن، زبان عربی زبان دینی و ادبی ایرانیان شد.

در این نکته جملگی دانشمندان هم‌سخن هستند که پس از اسلام نخستین درخشش‌های فرهنگ ایران در لباس زبان عربی بود. بزرگترین پژوهندگان مسلمان در همهٔ زمینه‌ها ایرانیان بودند که به عربی می‌نوشتند مثل: عبدالحمید کاتب بنیان گذار سبک انشاء و رسالت و "پدر نثر عربی"؛ ابن مقفّع (وفات ۷۵۶م.) نویسنده، مترجم، نظریه پرداز سیاسی و بنیان‌گذار نثر عربی؛ ابن اسحق (وفات ۷۶۷م.) از نخستین کسانی که تاریخ حیات پیغمبر را نگاشت؛ ابوحنیفه (وفات ۷۶۷م.) از برجستگان علم قضاوت و بنیان‌گذار مذهب حنفی؛ محمد خوارزمی (وفات ۸۴۷م.) ریاضی‌دان و جغرافی‌دان بزرگ و پدر علم جبر، و بسیاری دیگر از بانفوذترین عرفا و فقها و فلاسفه و پزشکان جهان اسلام که

جملگی ایرانی بودند ولی زبان نگارشی آثارشان عربی بود.[۴] برتری ایشان چه از لحاظ تعداد و چه از لحاظ کیفیت تحقیقاتشان، به حدّی بود که مورّخ عرب ابن خلدون در قرن چهاردهم به این نتیجه رسید که جز چند استثنا بیشتر عالمان و محققین اسلامی هم در زمینه‌های دینی و هم زمینه‌های علمی، ایرانی (عجم) بوده‌اند. وی اضافه می‌کند که اگر محققی اصل عربی داشته و به عربی نگاشته تربیتش ایرانی و زبان تحصیلش فارسی بوده و معلمین ایرانی داشته [۵] و همهٔ اینها علیرغم این حقیقت که اسلام در محیطی عربی و از پیامبری عرب به دنیا آمد.

به شهادت تاریخ، رستاخیز بزرگ فرهنگی ایران را باید با زنده شدن زبان فارسی از خراسان دانست که تقریباً از زمان صفاریان آغاز شد و تا دورهٔ سامانیان و بعد ادامه داشت. در این دوران است که بزرگان علم و ادب به تعدادی بیشمار ظهور کردند و با به کار بردن زبان فارسی در آثارشان، تاریخ ادبیات ایران را آراستند. نقطهٔ اوج این نهضت ظهور فردوسی و شاهکار او شاهنامه در زمان غزنویان بود، و این جریان تقریبا بین سال‌های ۷۶۸م. تا ۱۰۳۰م. به طول انجامید.

رستاخیز مزبور به اندازه‌ای پر نیرو و خیره‌کننده بود که نفوذ خود را حتی تا سال‌های آغازین قرن بیستم بر بخش بزرگی از جهان اسلام، از شبه قارهٔ هند تا کرانه‌های بسفر و سرزمین‌های عثمانی حفظ کرد. همیلتون گیب محقّق انگلیسی و مؤلّف کتاب "*مقدمه‌ای بر تاریخ ادبیات عرب*" در دیباچهٔ کتاب خود می‌نویسد: **در تمام این قرون آنچه ادبیات در شبه قاره هند و ایران و ترکیه عثمانی به هر زبان که نوشته شده باشد (اردو، فارسی، ترکی) باید آن را ادبیات فارسی بشمار آورد.** [۶]

به همین کیفیت اگر کسی بخواهد متون عربی دیانت بهائی را که از قلم بنیان‌گذاران این دیانت صادر گردیده بی‌طرفانه ارزیابی کند از

اعتراف به این نکته گزیری نخواهد داشت که روح این آثار فرهنگ و جهان بینی ایرانی است، و نمی‌توان آنها را جز بخشی از ادبیات فارسی چیز دیگری بشمار آورد. بلکه آن آثار نیز از فرهنگ و ادب ایران و اصطلاحات ادبی فارسی متاثر است.

یادداشت‌ها

۱ – تعزیه‌ها و مطالبی که به آن مذهب عامیانه می‌گویند اغلب به فارسی بود، در اینجا منظور ما کتابهای جدّی و اساسی دینی است که اغلب به عربی نگاشته می‌شد.

۲ - به این نکتهٔ مهم مبلّغان مسیحی از قرن هفتم میلادی به بعد پی بردند و از آن زمان تاکنون کتاب انجیل به بیش از ۲٤۰۰ زبان ترجمه شده و در حال حاضر اتحادیه انجمن‌های انجیلی بیش از ٦۰۰۰ برنامهٔ ترجمهٔ انجیل در دست دارد. نگارنده خود بخشی از **انجیل به لهجهٔ مازندرانی** را در اختیار دارد. آثار فارسی و عربی بهائی نیز تاکنون به قریب ۸۰۰ زبان ترجمه شده است.

۳ – در مورد ویژگی‌های فرهنگ دینی ایران از آغاز تا امروز باید بحث دیگری را آغاز کرد که ما را از هدفی که در این مقاله داریم باز می‌دارد. این سخن بگذار تا وقت دگر.

۴ – برای دیدن سیاههٔ برخی از این پژوهندگان و بزرگان فرهنگ ایران، و نیز دیگر مباحثی که حضور ایران را در فرهنگ جهان اسلام نشان می‌دهد نگاه کنید به اثر تحقیقی استاد احسان یارشاطر:

Yarshater, E., *The Persian Presence in the Islamic World*, eds. Hovannisian, Richard and Sabagh, G., Cambridge University Press 1989.

هم چنین نگاه کنید به مقالهٔ "رستاخیز ایران و ظهور زبان فارسی و ادبیات ملی"، اثر استاد یارشاطر در جلد چهارم مجموعهٔ "تاریخ بشریت History

of Humanity" که به اهتمام یونسکو در ۷ مجلد منتشر گردیده است. برای ترجمهٔ فارسی این مقاله نگاه کنید به: *پیام بهائی* شمارهٔ ۲۶۱ و ۲۶۲، اوت – سپتامبر ۲۰۰۱، صص ۴۶-۵۶.

5– *Al-Muqaddima*, translated by F. Rosenthal, vol. III, p.311.

6- Gibb, H. A. R. (Hamilton Alexander Rosskeen), Sir, 1895-1971. *Arabic literature Introduction* / (rev.) ed. Oxford, Clarendon press, 1963.

فصل هفتم

ایرادهای کسروی به آثار عربی بهاءالله و لوح احمد

کسروی پس از تاختنی توهین‌آمیز به سبک آثار عربی باب و بهاءالله، و آماده نمودن خواننده برای پذیرفتن استدلال‌هایش، نیش حمله را متوجه لوح احمد که از قلم بهاءالله صادر شده نموده است.[1] این لوح به زبان عربی است و برای شخصی است که در کشوری عرب زبان زندگی می‌کرده است. کسروی با نقل یکی دو جمله از آن لوح به شرح غلط‌های دستوری – اعم از صرف و نحو – و اشتباهاتی که در نقل کلمات به کار رفته می‌پردازد و با لحنی عتاب‌آمیز و آمیخته به بد زبانی، بهاءالله را به خاطر عربی نویسی او مورد سرزنش قرار می‌دهد.

در اینجا برای آنکه به تفصیل نگراییم و هر ایراد کسروی را مورد بحث لغوی و دستوری قرار ندهیم ناچاریم اساس و شیوهٔ کار کسروی را در ایراد و اعتراض به سبک عربی آثار بهائی به خوانندگان بنمایانیم.

می‌دانیم هر لغتی در هر زبانی باری از معانی و مفاهیم گوناگون بر دوش دارد. این معانی گاه با یکدیگر کاملا متفاوتند و گاه به نحوی ظریف مفهوم و معنای اندک متفاوتی با مفهوم رایج آن می‌گیرند. مفاهیمی از این گروه با آنکه تفاوت بسیار کم با معنای اصلی دارند نمی‌توانند جایگزین آن شوند. مثلا واژهٔ "توانستن" که همگان به معنای آن آشنا هستیم می‌تواند در مفاهیم زیر معنی شود: ۱– توانائی انجام

کاری: می‌توانی صد تومان به من قرض بدهی؟ و یا: توانم آنکه نیازارم اندرون کسی / حسود را چه کنم کو به رنج خویش در است. (سعدی). ۲- سزاوار و شایسته بودن: می‌توان او را بزرگترین شاعر ایران دانست. و یا: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد / شعری بخوان که با او رطل گران توان زد (حافظ). ۳ – امکان داشتن، شدن: اوضاع نمی‌تواند عوض شود. و یا ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد (حافظ). ٤ – اجازه داشتن: می‌توانم فردا اتوموبیل شما را ببرم؟

در هر واژه‌نامه، سوای آنکه عربی یا انگلیسی یا فارسی باشد، می‌توان مثال‌های فراوان در این مورد پیدا کرد. اما زبان عربی ویژگی دیگری نیز دارد و آن وسعت میدان معانی برای یک واژه، و یا حضور واژه‌های گوناگون برای رساندن یک مفهوم و یک معنا و تغییر شکل و صرف دستوری واژه در هر یک از این موارد می‌باشد.

کسروی با استفاده از همین دو موضوع نیش حمله را متوجه برخی از متون عربی در آثار بهائی نموده و آنها را اشتباه و مخدوش خوانده است. واژه‌هایی که مورد استفاده بهاءالله و مورد فهم و درک مخاطب نامه بوده اشتباه خوانده و با تندی و پرخاشی بی دلیل می‌گوید بهاءالله می‌بایست بجای این واژه‌ها چیز دیگری می‌نوشت. برای تفصیل خوانندگان را به بخش یادداشت‌های این فصل رجوع می‌دهیم.[۲]

در اینجا اشاره‌ای را دربارهٔ علت و سبب اعتراضی که مخالفان این آیین در سبک آثار بهائی راه انداخته‌اند لازم می‌دانیم.

سبب این گونه اعتراضات، اعتقاد مسلمین به بلاغت و فصاحت قرآن است که قرآن را مَثَل اعلای سخندانی و در اوج بلاغت می‌دانند و هیچ متن دیگری را با آن برابر نمی‌شمارند. بر اساس این باور، معجزهٔ پیامبر اسلام همانا فصاحت کلام اوست. تصور منتقدین از سبک آثار بهائی آنست که آن متون نیز باید کاملاً در لحن و کلام قرآن باشد تا

کامل و صحیح جلوه کند. آثار عربی بهائی، با هزار و چهار صد سال فاصله از زمان پیامبر، طبعاً با سبک قرآن تفاوت دارد لذا برای این گروه کوچک، که کسروی یکی از ایشان بود، این آثار قابل پذیرش نیست و به دنبال دلایلی برای خدشه‌دار ساختن آن می‌گردند.

در مورد سبک قرآن و معجزه بودن آن باید گفت که در زمان پیامبر، اعراب شبه جزیره از طریق آشنایی با اقلیت‌های مسیحی و یهودی عرب که در آنجا زندگی می‌کردند، و سپس از طریق آیات قرآن، با مندرجات انجیل و تورات و با سنّتِ آوردن معجزه توسط موسی و عیسی آشنایی پیدا کردند. در تورات و انجیل معجزاتی مثل شکافتن دریا و گذشتن از آن، تبدیل عصا به مار، پر کردن روی زمین از قورباغه، و یا شفا دادن بیماران، زنده ساختن مردگان و تبدیل آب به شراب و غیره آمده است. اما در قرآن سخنی از معجزات پیغمبر نیست و بشهادت آیات گوناگون آن، هر بار که اهل قریش و دیگر اعراب، از حضرت محمد، به سنت پیامبران قبل، تقاضای معجزه نمودند، آیه‌هایی نازل می‌شد مبنی بر این که حجّت من کلام من است، من بشری مثل شما هستم فقط به من وحی می‌رسد، انا بشر مثلکم یوحی الیه، اگر همه حتی جن و انس جمع شوند قادر به آوردن آیه‌ای مانند قرآن نخواهند بود، شما معجزات [پیامبران] پیشین را دیدید و ایمان نیاوردید و امثال آن.[۳]

آنگاه بزرگان و دانشمندان قریش که دستشان از دیدن معجزه کوتاه شده بود و این سخنان را دربارهٔ اهمیت آیات قرآن می‌شنیدند شروع به اعتراض بر کیفیت آیات قرآن و سبک و اشتباهات آن نمودند. حتی کار را به آنجا رساندند که پیامبر را شاعری مجنون خواندند چنانچه در قرآن آمده است: "و یقولون اَئنّا لَتارکواء الهتنا لشاعر مجنون. یعنی: و می‌گفتند آیا ما برای خاطر شاعر دیوانه‌ای دست از خدایان خود برداریم؟" (صافات، ۳٦). نضر بن حارث یکی از بزرگان قریش که در دشمنی و

کینه‌ورزی با پیامبر معروف است در سفری که برای تجارت به ایران نمود برخی از افسانه‌ها و اساطیر کهن ایران را به عربی ترجمه نمود و به سبک قرآن بر قریش خواند و ادعا کرد که شیرین‌تر و بهتر از قرآن آورده است. به همین جهت آیه‌ای بر پیامبر نازل شد که "و اذا تُتلی علیهم آیاتُنا قالوا قد سمعنا لو نَشاءُ لَقلنا مثل هذا اِن هذا الّا اساطیرُ الاولین (انفال، ۳۱). یعنی: چون آیات بر ایشان خوانده شود گویند شنیدیم، اگر خواهیم توانیم چون او بگوییم و مانند این کلمات بیاوریم، نیست این آیات مگر افسانهٔ پیشینیان و قصه‌های گذشتگان."

در قرن‌های متوسط اسلامی به تدریج که لغت عرب نضج و قدرتی یافت و دستور زبان عربی بر اساس معیّن (و بیشتر در تطبیق با قرآن) تدوین یافت، آثاری از نظم و نثر عربی نوشته شد و بزرگان عرب با شعر و شاهکارهای ادبی عصر خود آشنا شدند. آنگاه این پرسش پیش آمد که پایگاه قرآن در مقابل این آثار چیست؟ از آنجا که در نفوذ کلام قرآن و محبوبیت آن در بین عامّهٔ خلق تردیدی نبود اینان بر این فکر متّفق شدند که محبوبیت و معجزهٔ قرآن در فصاحت و بلاغت آنست.

در آیات قرآنی خصایل متعددی برای کلام‌الله آمده از جمله آنکه قرآن "کتاب رحمت و موعظه است" (عنکبوت، ۵۲)؛ "نذیر (بیم‌دهنده و ترساننده [از عذاب آخرت] است" (عنکبوت ۵۱) و امثال آن. اما نه در خود قرآن، نه در صدر اسلام و نه در قرون اوّلیهٔ اسلامی در هیچ متن یا روایت یا حدیثی سخن از فصاحت و بلاغت قرآن نمی‌یابیم.

میسیونرهای مسیحی که در قرن‌های اخیر بر اسلام ردّیه نگاشته‌اند موضوع فصاحت قرآن را مورد اعتراض قرار داده استدلال می‌نمایند که فصاحت و بلاغت در یک اثر چیزی نیست که بتوان آن را اندازه گرفت و یا با مقایسه با دیگر آثار ارزشمند برای آن ارج و مقامی معین کرد. هر اثری هر قدر هم که از سوی گروهی فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین و شیواترین

سخن تلقی شود باز ممکن است در قرنی دیگر و در نظر گروهی دیگر آن درجه از والائی و شیوایی سخن را نداشته باشد. در ثانی اگر فصاحت و بلاغت کلام کسی بخواهد دلیل درستی ادعای پیامبری کسی قرار گیرد، باید کسی اهل علم و ادب باشد و سالیان دراز به تحصیلات پردازد تا بتواند با مقایسه در متن‌های ادبی قرن‌های گوناگون قضاوت نماید که متنی برای تمام ادوار تاریخ بشر از فصاحت و بلاغت برخوردار است یا نه. اینان هم‌چنین می‌گویند یک مسلمان چینی یا اندونزی یا پاکستانی که عربی نمی‌داند چگونه می‌تواند در مورد فصاحت قرآن قاضی باشد و بر آن اساس محمد را پیامبر خدا بداند؟ سوای میسیونرهای غربی، برخی از مسیحیان عرب در کشورهای مصر و سوریه، در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم کتابهایی در ردّ فصیح بودن قرآن و غلط‌های دستوری آن تالیف نمودند. همین امروزه نیز در سایت‌های کامپیوتری نه تنها از مندرجات و شیوه نگارش قرآن انتقاد می‌شود بلکه بحث‌های گوناگون بین افراد مختلف در مورد اشتباهات گرامری آن کتاب درگیر است.

آنچه در بالا آوردیم برای بیان یک اصل تاریخی بود که در هر عصر، آنان که خود را صاحب علم و دانش و رهبر مذهبی می‌دانسته‌اند، با همین دلیل بر پیامبر عصر خود تاخته و او را بیسواد و فاقد دانش خوانده‌اند. کسروی و دیگر ردّیه نویسانی که به برخی آثار عربی بهائی اعتراض کرده‌اند باید در آن زمره دانست.

آثار بهائی تردیدی در معجزهٔ قرآن و فصاحت و بلاغت کلام آن روا نداشته‌اند. اما به اعتقاد آنان معجز کلام قرآن تنها در لغات و واژه‌های قرآن و یا در ساختار دستوری و ادبی آن نیست. معجز کلام قرآن در آنست که کلام خداست و نفوذی بی‌مانند در قلب تودهء انسان‌ها و مؤمنین به این دیانت و هدایت ایشان داشته است. آنان همین معجزه را در کلام مسیح و در کلام موسی و زردشت و بودا نیز می‌بینند. حتی آنکه

از مسیح جز چند جمله در انجیل باقی نباشد، حتی آنکه موسی به لکنت زبان موصوف باشد، یا آنکه بودا یک خط هم بر روی کاغذ نیاورده باشد و زردشت گفتارش به صورتی ناقص پس از قرن‌ها بر روی کاغذ آمده باشد. بدیهی است بهائیان آثار بهائی را نه تنها در حدّ خود فصیح و شیوا و بلیغ می‌دانند بلکه معتقدند به مانند آثار سایر پیامبران از معجزهٔ نفوذ در قلب‌ها و از منطق و مفهومی عقلانی که موافق نیاز عصر است بهره‌مند می‌باشد.

مزد صد شهید

دیگر از ایرادهای کسروی به لوح احمد بخشی است که به خوانندهٔ آن لوح مزد صد شهید وعده داده شده است.

کسروی در تعریف کلمهٔ شهید می‌نویسد:

> کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوییم: در جنگهای اسلامی) کشته شود...اسلام به او ارج نهاده و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده...

سپس چنین ادامه می‌دهد:

> بهاء می‌گوید: هر کس یک بار این لوح را بخواند، خدا به او مزد صد شهید خواهد داد. نخست باید پرسید چرا؟! مگر خواندن یک لوح چه سختی می‌دارد یا نتیجه بزرگی از آن بر می‌آید که چنین مزد بسیار بزرگی به خواننده آن داده می‌شود...

آنگاه پس از توهین دیگری به بهاءالله می‌نویسد:

> چنین سخنی از یک بنیادگذار دین، ریشه دین خود را کندن است. چه در جایی که مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد

صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند، چه نیازی دارند که بکارهای نیک دیگر پردازند؟! چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها پرهیزند؟!

بعد کسروی می‌نویسد:

کسانی که در جنگ‌های بابیگری در مازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده‌اند فریب خورده و زیان بسیار برده‌اند زیرا این بیچارگان یک شهید بیشتر نبوده‌اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت. ولی فلان جوان خوشگذران بهائی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامیکه پیر شود و بمیرد، مزد صدهزارها شهید خواهد یافت..

کسروی پس از آوردن مثال‌های ناواردی چنین ادامه می‌دهد:

در همان لوح احمد سوگند به خدا می خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند... این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمی‌بوده که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید، بداند که چاره سختی و اندوه را باید از راهش کرد.

بهائیگری، صص **۵۱-۵۲**

برای پاسخ به این ایراد کسروی دو راه داریم. یکی استناد به ده‌ها حدیث اسلامی که در آن اقدام به کاری و یا بیان جمله‌ای و زیارت مقبره‌ای را با اجر صد شهید و یا بخشیدن بهشت به ایشان برابر دانسته‌اند، و با نقل آن‌ها بگوییم اگر این ایراد به لوح احمد وارد است به احادیث اسلامی هم وارد است. ولی ما به دلایلی که اینجا جای

بحث آن نیست، این روش را نه علمی می‌دانیم و نه کافی.

راه دوم آنست که به دنبال پاسخی باشیم که با خرد موافق باشد و بتواند همگان را بکار آید. از این‌رو باید ابتدا ببینیم احمد که بود، این لوح چه می‌گوید، و احمد چه کرده یا باید بکند که شامل چنین بخششی گردیده، و آیا مزد صد شهیدی که وعده داده شده مثالی نمادین(سمبولیک) از پاداش خدمتی بزرگ است یا واقعا کسی که این لوح را بخواند درست اجر ۱۰۰ نفر شهید را خواهد داشت، نه کمتر و نه بیشتر.

به این موضوع نیز خواهیم پرداخت که آیا در قریب ۱٤۰ سالی که از صدور لوح احمد گذشته بهائیان، آنطور که کسروی نوشته، همهٔ اصول و احکام و تعالیم بهائیت را به کنار نهاده و با خواندن آن لوح به انتظار پاداش صد شهید نشسته‌اند، و یا آن را نشان و رمزی از پاداش خدمتی بزرگ دانسته‌اند که در آن زمان به احمد (گیرنده لوح) وعده شده است.

توجه به این نکتهٔ اساسی ضروری است که الواح بهاءالله و عبدالبهاء را می‌توان به طور کلی به دوگروه تقسیم نمود. یکی الواح عمومی که در اصول و تعالیم دیانت بهائی بیان شده و شامل اساس و بنیان آموزه‌های این دین است. دیگر الواح خصوصی که خطاب به شخصی معلوم، و یا بهائیان شهری مخصوص، و یا ناظر بر زمان و حرکت خاصی می‌باشد. این گروه از الواح بطور کلی از مضامین الواح عمومی بی‌بهره نیست و اغلب دارای جملات و بیاناتی که به روشنی اصول امر بهائی را تصریح می‌کند نیز می‌باشد. ولی در همان لوح شخص گیرنده به کار خاصّی، یا سفر به شهری و دادن پیامی مامور می‌گردد. به طور بدیهی آن بخش از لوح بر شخص و زمان مخصوص ناظر است و برای دیگران و یا زمان امروز نیست. همین امر در مورد دستورات کلّی که در زمانی خاص به جامعه داده شده صدق می‌کند.

مثلا در دوره‌ای، عبدالبهاء بهائیان را به آموختن زبان اسپرانتو تشویق می‌نمود. آموختن اسپرانتو در دورانی که زبان انگلیسی مثل امروز زبان بین‌المللی نشده بود فواید فراوان داشت، زبانی بود ساده که آموختنش موجب نزدیکی بهائیان شرق و غرب می‌شد. از جمله یک مستشرق اروپایی که در دهه ۱۹۳۰ از ایران دیدن کرده با تحسین و تعجب نقل می‌کند که در طالقان با روستائیان بهائی از زن و مرد به اسپرانتو گفتگو نموده است. حال آیا می‌توان گفت که به استناد این گروه از الواح باید امروزه نیز بهائیان رو به آموختن اسپرانتو آورند؟ البته خیر، زیرا نظر عبدالبهاء تسهیل ارتباط بین بهائیان ایرانی و بهائیان خارجی با زبانی مشترک بوده و این امروز با انگلیسی حاصل است، نه آنکه اسپرانتو در دیانت بهائی از اهمیتی خاص بهره‌مند باشد.

اینک به لوح احمد بازگردیم که در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. (۱۸٦۵ م.) در ادرنه از سوی بهاءالله خطاب به ملّا احمد یزدی که در بغداد ساکن بود صادر گردید. توجه به تاریخ این لوح برای درک اهمیت مطالب آن ضروری است. قریب دو سال از زمانی که بهاءالله در باغ رضوان بغداد خود را صاحب امر و شریعت جدید معرفی کرد می‌گذرد و ظهور جدید با مشکلات فراوان روبروست. یکی جامعهٔ بابی که بزرگان و رهبران آن ازل را، خلیفه باب می‌دانستند، و اگر چه رهبری جامعه را در دست "جناب بهاء" می‌دیدند اما دریافت و جذب ظهوری تازه، و نسخ دورهٔ بیان را تاب نمی‌آوردند. مشکل دیگر رساندن پیام جدید به مسلمانان و تبلیغ آنان به آیین نو بود که جز کلمهٔ "باب" و "بابی" با چیز دیگر آشنا نبودند، به طوری که دهه‌های متمادی پس از ظهور دیانت بهائی هنوز بهائیان را به طور کلی بابی می‌خواندند. شکل دادن به جامعهٔ جدید بهائی و تدوین اصول و قوانین این آیین و ادارهٔ آن، چه در بغداد و عثمانی و چه در ایران، مشکل بزرگ و حسّاس دیگری بود که رویاروی

فرستادهٔ خدا قرار داشت.

سال‌ها پیش از آن که بهاءالله به فرمان دولت عثمانی بغداد را به سوی استانبول و سپس ادرنه ترک نماید، او بابیان را در پرده و به طور ضمنی با فکر و توجه به ظهوری جدید آشنا می‌ساخت. برخی از بابیان دل آگاه، با توجّه به این آثار، به مقام بهاءالله پی برده بودند. از جمله ملّا احمد یزدی که شیفته و آشفته، از بغداد قصد آمدن به ادرنه و اقامت در نزدیکی بهاءالله داشت. ولی بهاءالله با صدور لوح احمد به او نوشت که به جای آمدن به ادرنه در بغداد بماند (و یا به روایتی به ایران باز گردد) و مژدهٔ ظهور جدید را به دیگر بابیان برساند. ملّا احمد بدون درنگ سفر به ادرنه را کنار گذارد و به اجرای دستور مولایش پرداخت. کاری بسیار دشوار که نیاز به شجاعت و فداکاری و حزم و دوراندیشی بسیار داشت.

مندرجات لوح احمد، دشواری ماموریتی که بر عهدهٔ او گذارده شده بود به خوبی نشان می‌دهد. امروزه پس از گذشت دهه‌ها وقتی به این لوح می‌نگریم مطالب آن عادی و حاکی از اعتقادات اساسی بهائیان است. ولی در آن دوره که فقط اندک زمانی از اظهار ادعای بهاءالله می‌گذشت چنین نبود. بهاءالله در این لوح از سویی با مثال‌هایی نمادین (سمبولیک) اشاره به ظهور دینی تازه می‌نماید و از سوی دیگر به روشنی به ستایش ظهور باب می‌پردازد و او را سلطان‌الرسل [پادشاه پیامبران] و کتابش را ام‌الکتاب [مادر کتاب‌ها] می‌خواند. از خود به کبوتری بهشتی یاد می‌کند که:

> بر شاخه‌های درخت جاودانگی با آوازهای خوش قدسی پاکدلان را به قرار گرفتن به درگاه خداوند مژده می‌دهد و وارستگان را از این پیام آگاه می‌سازد. [این پیام] به درستی بزرگترین دیدگاه روشنی است که در کتابهای فرستادگان خدا دربارهٔ آن نگاشته شده و با آن

حق از باطل جدا می‌گردد... این همانا درخت روح است که میوه‌های خداوند بلند مرتبه و توانا و بزرگ را به بار می‌آورد... این کبوتر در زندان شما را یاد می‌کند و بر او تکلیفی جز رساندن آشکار [این پیام] نیست.

سپس از احمد می‌خواهد که این لوح را حفظ کند و در ایام زندگانیش تلاوت نماید و در اجرای آن درنگ روا ندارد. در پایان برای کسی که آن را از صدق دل بخواند اجر و پاداشی بزرگ [در اینجا به طور نمادین برابر با اجر صد شهید] عطا می‌نماید و رفع سختی و اندوه خواننده لوح را بشارت می‌دهد.

در تاریخ ایران، پس از زردشت، فقط دو تن یعنی باب و بهاءالله بودند که به آوردن آیینی جدید برخاستند و تاسیس شریعتی تازه نمودند.[٤] کار کوچکی نیست که کسی از جان بگذرد و در جامعهٔ مسلمان آن روز به تبلیغ دیانتی جدید پردازد. امروز نیز در ایران، نه تنها برخاستن به این کار مساوی با پاداش مرگ است، بلکه ترک اسلام و گرویدن به آئینی دیگر نیز همین مجازات را دارد. عجبی نیست که بهاءالله مقام کسی را که به این کار برخیزد بسیار والا دانسته و مزد او را با اجر صد شهید برابر دانسته‌اند.

اما در زبان فارسی آوردن اعدادی که نمایانگر عدد و شماری هنگفت باشد فراوان است. مثل هفت و هفتاد، چهل و چهار صد، ده هزار و بیست هزار و صدهزار. حافظ می‌گوید:

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرّم که نجوشم

و یا این بیت سعدی:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری **هزار فرسنگ** است

از این نمونه‌ها در آثار بهائی نیز دیده می‌شود که به یک مثال از آثار

عبدالبهاء قناعت می‌کنیم:
«ذرّه‌ای از عصمت اعظم از **صد هزار سال عبادت** و دریای معرفت است.»[۵] که در اینجا البته مقصود از "صدهزار سال عبادت" (که با توجه به عمر طبیعی انسان امری محال است)، بیان اهمیت عصمت و عفت است و نه چیز دیگر.

کسروی خواندن این لوح را از صمیم قلب، که سبب رفع اندوه خواننده شود مورد ایراد قرار داده و این حقیقت را نادیده انگاشته که بشر در طول تاریخ، دعا و مناجات را به عنوان وسیله‌ای کارساز و پر اهمیت برای درک نعمت و سعادت نزدیکی به خداوند و رفع اندوه و سختی زندگی به کار برده است. چرا خواندن لوح احمد با آن جملات زیبا چنین اثری نداشته باشد؟ چرا دیگر الواح بهائی چنین اثری نداشته باشد؟ تازه این نیز در حالی است که بنیان‌گذار دین پیروانش را به خردورزی می‌خواند، آنان را برای رفع مشکلاتشان به یافتن وسایل راهنما می‌شود و نه فقط توسّل و اعتقاد به دعا. شفای بیماران را نیز در دست طبیب حاذق می‌بیند نه دعا و نذر و نیاز و یا کمک گرفتن از رمالان و دعانویسان و ورد خوانان. بهائیان را در ده‌ها نوشته به کار و عمل و کوشش فرا می‌خواند، کار را نوعی عبادت می‌داند. رسیدن توفیق را از جانب خداوند، موکول به اقدام و عمل می‌بیند، و دعا خواندن و دست بسته منتظر حل مشکلات ماندن را نهی می‌کند. نمونه‌ای از این تعالیم را در زیر می‌آوریم:

> ای بهائیان! بر هر یک از شما واجب شده است به کاری مثل صنعت و کسب و مانند آن اشتغال ورزید و ما این کار کردن شما را عین عبادت خداوند راستین قرار داده‌ایم... وقت خود را به بیکاری و تنبلی ضایع مکنید و به کاری اشتغال ورزید که خود و دیگران از آن بهره برید... بدترین مردمان در نظر خداوند آنانی هستند که بیکار

می‌نشینند و از دیگران طلب می‌نمایند...

ترجمه از *کتاب اقدس*، آیه ۳۳

هر نفسی به صنعتی و یا به کسبی مشغول شود و عمل نماید آن عمل نفس عبادت عندالله [نزد خدا] محسوب .

بهاءالله، بشارات

نزد اهل بهاء افتخار به علم و عمل و اخلاق و دانش است ...

بهاءالله، کلمات فردوسیه

بر هر نفسی اشتغال به صنعت و کسبی فرض است. مثلا من حصیر بافی می‌دانم و شما صنعت دیگر، این عین عبادت است اگر با نهایت صداقت و امانت باشد و این سبب ترقی است ...

عبدالبهاء، از کتاب اخلاق بهائی، ص. ٤٨

البته کسروی بر سیرهٔ خود این بخش از تعالیم بهائی را بکلی نادیده می‌گیرد و از آن می‌گذرد. وی که اعتقادات همهٔ ایرانیان را بر پایهٔ خرافات و تنبلی و بیکارگی می‌داند حتی از یاد می‌برد که فرهنگ اصیل ایران نیز فرهنگی پویا و جویاست و شخص را به کوشش و حرکت می‌خواند. شاهدش ضرب‌المثل‌هایی است رایج چون "از تو حرکت از خدا برکت"، و یا شعر معروف:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

*

تاریخ دیانت بهائی نشان می‌دهد که آنچه در بالا گفتیم برداشت طبیعی هر فرد بهائی از مندرجات این لوح و مفهوم و معنای سمبولیک پاداش مقرر در آن بوده است. دلیل این امر نیز این است که از زمان صدور لوح هزاران تن جان خود را در راه آیین جدید فدا کردند، خانه‌ها

و خانواده‌ها بر باد رفت و بهائیان حماسه‌هایی آفریدند که تاریخ مانندش را ندیده است. در همهٔ این موارد اگر این بهائیان نیز برداشت کسروی را داشتند می‌توانستند به آسانی از مهلکه برهند و با خواندن لوح احمد به پاداشی صد برابر شهادت برسند. اما حتی در یک مورد نیز چنین اتفاقی نیفتاد و همین یک نکته می‌تواند بهترین پاسخ برای کسروی باشد.

یادداشت ها

۱ - برای دیدن متن لوح احمد به زبان عربی نگاه کنید به ***ادعیه محبوب***، و برای متن عربی و ترجمهٔ فارسی نگاه کنید به: ***آموزه‌های نظم نوین جهانی بهائی***، به کوشش موهبت سبحانی، صص. ۲۰۸- ۲۱۱

۲– پاسخ بهائیان به ایرادهای دستوری کسروی از لوح احمد در آثار افراد زیر دیده می‌شود که ما با استفاده از آن مختصری در اینجا می‌آوریم: فاضل مازندرانی، اسرارالآثار جلد **۵** ، ص **۱۰۳** به بعد؛ عبدالحمید اشراق خاوری، اقداح الفلاح، جلد ۱، ص **۶۶** به بعد.
کسروی نخستین جملهٔ آن لوح را نقل و چنین ترجمه نموده است:

> هذا ورقه الفردوس تغنَّ علی افنان سدرة البقاء بالحان قدس ملیح. معنی آنکه: "این برگ بهشت است و آواز می خواند بروی شاخه های درخت کُنار باز ماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس).

بهائیگری ص ٥٦

پیش از آنکه غلط های دستوری که کسروی برشمارده و به این ترجمهٔ عجیب رسیده بیاوریم ترجمهٔ فارسی این جمله را نقل می‌کنیم تا خوانندگان با ذهن روشنتری موضوع را دنبال نمایند:

این کبوتر بهشتی است که بر شاخسارهای درخت جاودانگی (= بقاء) به آوازهای خوش قدسی می‌خواند.

کسروی آنگاه می‌نویسد:

در این جمله غلطهایی هست که یکایک می‌شمارم: ۱) «تغنّ» اگر به معنی «آواز خواندن» است باید بگوید: «تغنی». ۲) بایستی به سر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» ۳) «ملیح» اگر صفت «الحان» است بایستی بگوید: «الملیحه». در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آنکه بجای معرفه، نکره آورده. دیگری آنکه بجای مذکر، مونث یاد کرده از آن سوی خواندن برگ بروی شاخه ها چه معنی می‌دارد؟! آن بلبل است که بروی شاخه‌ها خواند نه برگ. از این گذشته سدر درخت کُنار در عربیستان و جایی بی آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آنست که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می‌بوده. در ایران که این همه درختهای گوناگون می‌باشد و کمتر کسی درخت کُنار را دیده چه جای آن می‌بوده...؟

بهائیگری، ص ٥٦

کلمهٔ ورقه در عربی، بسته به آنکه چگونه تلفظ شود، معانی گوناگون به خود می‌گیرد. اگر بخوانیم **وَرَقَه** (به فتح اول و ثانی) به معنی برگ درخت است. اگر بخوانیم **وَرِقَه** (به فتح اول و کسر ثانی) معنای درخت پر برگ دارد، و اگر به فتح اول و سکون ثانی آن را **وَرْقَه** بخوانیم آن نیز به معنای برگ است و آنان که با آثار دیگر بهاءالله آشنایند به آسانی در می‌یابند که منظور از برگ، برگ درخت فردوس است که در این لوح اشاره به "شجرهٔ طوبی" دارد، شجره‌ای که "سدرةالمنتهی" نام گرفته و قرآن نیز به آن اشاره دارد.

بدینترتیب این جمله اشاره به فرستادهٔ خداوند دارد که به قول اشراق خاوری پیام خداوند با زبانش به گوش مردم می‌رسد ... و مردم آن نغمهٔ

آسمانی را از درخت ظهور [پیامبر] می‌شنوند. چنانکه حضرت موسی ندای الهی را از شجره مبارکه شنید. بدینترتیب معنای این جمله: شنیدن نغمات الهی از درخت قدسی [سدرةالمنتهی] از زبان ورقای بهشتی، و یا برگ قدسی آن درخت است.

دربارهٔ تبدیل معنای ورقه [برگ] به ورقا [کبوتر] در زیر اشاره خواهیم کرد.

کسروی در دنبالهٔ ایرادهای خود می‌نویسد: «آن بلبل است که بر روی شاخه خواند نه برگ». آنطور که در قرآن آمده حضرت موسی ندای الهی را از درخت شنید و اگر در لوح احمد به خواندن برگ اشاره شده منظور اعلام ظهور امری جدید و بدیع از همان درختی است که موسی نیز پیام خداوند را دریافت کرد، و این همان ندا است که بر اساس جملهٔ بعدی: "پاکدلان را به قرار گرفتن در جوار پروردگار و یکتا پرستان را به درگاه قرب خداوند مژده می‌بخشد». (از ترجمهٔ فارسی لوح احمد).

کسروی می‌نویسد سدر یا درخت کُنار در عربستان می‌روید. او این نکته را نادیده می‌گیرد که در اینجا مراد از سدره [سدرةالبقا] اشاره به درختی است به نام سدرةالمنتهی که بر اساس باورهای اسلامی در بالاترین مرحلهٔ خلقت یعنی آسمان هفتم روییده و حضرت محمد در شب معراج خود از آن گذشت و به حضور باری تعالی بار یافت. و این اشارهٔ ظریف حکایت از ریشه و حقیقت الهی این ظهور دارد. بر این درخت فرخنده ورقاء الهی نغمه می‌سراید و مژدهٔ پدید آمدن آیینی نو می‌دهد.

ایراد دیگر کسروی در این که به جای "تغنٌّ" باید "تغنی" باشد نیز بیجاست. در پاسخ این اعتراض اشراق خاوری می‌نویسد:

> در لغت عرب برای آواز هر موجودی لغتی خاص هست و چون کبوتر در هنگام آواز غنّه دارد یعنی آوازش از بینی است لهذا گفته‌اند غنّ و تَغَن، و چون در آغاز لوح مبارک ذکر "ورقه" شده که [به خاطر

شباهت لفظی] به معنی کبوتر "ورقا" گرفته شده است، بنابر این لغت خاص [نغمه سرایی] او را که در لغت عرب مصطلح است ذکر فرمودند و این خود از لوازم فصاحت کلام است ... به این معنی که برگ را تشبیه به ورقا فرموده و بعد لازمه ورقاء را که آواز است برای برگ ذکر فرموده که این همه از آثار فصاحت کلام است که در فن بیان و معانی در باره بلاغت و فصاحت تدوین شده است.

اقداح الفلاح، جلد۱، ص. ٦٧

کسروی هم‌چنین کلمهٔ "ملیح" را به سخره "نمکدار" ترجمه نموده حال آنکه تمام واژه‌نامه‌های فارسی "ملیح" را "شیرین و خوش آیند" نیز ترجمه کرده‌اند و لغت‌نامهٔ دهخدا آن را با فصیح و گویا و خوش بیان نیز برابر دانسته است.

۳ – از اینگونه آیات در قرآن فراوان است از جمله نگاه کنید به: طه، ۱۳۳؛ بقره، ۲۳ و ۲۴؛ یونس، ۳۷، ۳۸ و غیره.

٤- مانی نیز در زمان ساسانیان چنین ادعایی داشت، ولی آیینش با مخالفت شدید موبدان زردشتی و کشتار مانویان روبرو شد. مانویان به آسیای مرکزی فرار کردند و قرن‌ها در آنجا دیانت خود را پایداری نمودند. هم‌اکنون برخی از دانشگاه‌های معتبر دنیا کرسی مانی شناسی و مطالعهٔ آثار مانوی دارند.

۵ – *مکاتیب*، جلد ۱، ص ٤٥٠

فصل هشتم

خدا در آیین بهائی

در گفته‌های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداخت به جهان و زندگانی و باز نمودن آمیغ [دانش‌ها] است. شما در سراسر نوشته‌های او سخنی را که مردم نمی‌دانسته‌اند و گفته، پیدا نخواهید کرد...گمراهی‌های زمان بهاءالله شیعیگری و شیخیگری و علی اللهیگری و فلسفه و خراباتیگری و مانند اینها بوده که او به هیچیک نپرداخته بجای خود که از همه آنها سود جسته ... شما چون نوشته‌هایش را بخوانید بیش از همه ستایش از "شأن و عظمت خودش" می‌کند و افسوس می‌خورد که چرا مردم و ملّایان او را (که خدای کوچک می‌بوده) نمی‌شناسند...
بهائیگری ص ٤٨

بیان کسروی که می‌گوید دیانت بهائی به جهان و زندگانی و دانش‌ها نپرداخته درست در جهت عکس قضاوتی است که بسیاری از آگاهان به تاریخ و تعالیم ادیان در مورد دیانت بهائی دارند. این گروه می‌گویند دیانت بهائی بیش از آنکه حالت دین سنّتی با سازمان گستردهٔ دینی داشته باشد، شامل تعالیم اجتماعی و اخلاقی فراوان برای اصلاح جامعه است و به سختی می‌توان بر روی آن نام دین، آنطور که در اذهان مردم است، نهاد. بدیهی است هم کسروی اشتباه می‌کند و هم گروه

دیگر.

اگر تعالیم و افکار آیین بهائی را با ادیانی مثل زردشتی و یهودی و مسیحی و اسلام مقایسه کنیم البته در آن کمتر نشانه‌هایی از دین‌های یاد شده خواهیم یافت. دیانتی است که آخوند و ملا و کشیش و نیز مسجد و کلیسا و کنیسه ندارد. در تعالیم آن از مجازات‌های سهمگین در دوزخی آتشبار خبری نیست و هم‌چنین وعدهٔ بهشت و حوض کوثر و حوری و غلمان به کسی داده نمی‌شود. دیانتی است که علم و خرد را برتر از هر چیز می‌داند و تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید دین باید با علم و عقل همخوانی داشته باشد و اگر دیانتی با علم و عقل سازش نداشت بی دینی از داشتن آن دین بهتر است. آموزه‌هایش در تعلیم و تربیت دختر و پسر مجموعهٔ بزرگی را تشکیل می‌دهد که خود نمودار تساوی حقوق زن و مرد و اهمیت تعلیم و تربیت هر دو جنس در این دیانت است. دین را سبب و موجب دوستی و یگانگی می‌داند و بیدینی را بهتر از آن می‌داند که شخص پای‌بند دینی خشن، پیکار جوی وانحصار طلب باشد و جز پیروان خود دیگر مردم را نجس و کافر و در خور مرگ بداند. سیاههٔ این تعالیم و نو آوری‌های دیانت بهائی می‌تواند کتابی را در بر گیرد. نوآوری‌هایی که در هیچ یک از ادیان پیش نظیر آن دیده نشده است. به دلیل آنکه دیانت بهائی برای زمانه‌ای دیگر و دورانی تازه در تاریخ بشر آمده طبعا باید مشکلات امروز را در نظر گیرد.

ولی این تعالیم از اصول روحانی که لازمهٔ هر دیانتی است خالی نیست. اعتقاد به خداوند یکتا، لزوم نیایش و دعا و مناجات برای نیرو گرفتن قوای روحانی، اعتقاد به وجود روح انسانی جدا از کالبد انسان، و اعتقاد به جهان بعد از مرگ (جهانی که هیچکس از آن خبر ندارد و هیچ تعریفی شایستهٔ آن نیست)، و دیگر تکالیف روحانی از جمله تعالیمی است که دیانت بهائی را در این بخش با ادیان دیگر مشترک

می‌دارد

کسروی تعجب می‌کند که چرا در آثار بابی و بهائی از گمراهی‌هایی چون شیعیگری، شیخیگری و غیره سخن به میان نیامده و با آن مبارزه نشده است. اولا باید گفت که دو دیانت بابی و بهائی قیام‌هایی برای تغییری اساسی و بنیادین در تمامی نهادهای اجتماعی و اعتقادی جامعه بود، نه برای اصلاح وضع طبقهٔ اجتماعی و دین خاصّی. در مورد ایران، در مجموع این دو نهضت بزرگ دینی برای اصلاح جامعه‌ای بود که قرنها در چنگال خرافات دست و پا می‌زد. به جای ترقی و پیشرفت رو به پسگرد و ارتجاع داشت و هیچ راهی برای خارج شدن از غرقابی که در آن دست و پا می‌زد نمی‌یافت. با رهنمودهایی که در این دیانت هست خود به خود با هر نوع پس‌روی و خرافات‌گرایی مقابله شده است. آثار بهائی در محکوم ساختن عزلت و انزوا و گدایی و تنبلی و کشیدن افیون و پای‌بندی به خرافات از سویی، و از سوی دیگر تشویق به تحصیل علم و پیشرفت و ترقی جامعه آنقدر فراوان است که نیازی به نقل آن در اینجا نمی‌بینیم.

آیا کسروی می‌پنداشته که کسی می‌تواند هم بهائی باشد و هم علی‌اللهی؟ هم بهائی باشد و هم به خرافات شیعه‌گری پای‌بند بماند؟ چنین نیست.

دیگر آنکه بر خلاف ادعای کسروی، بهاءالله در آثارش هیچگاه به ستایش و بزرگداشت خود نپرداخته‌اند بلکه اغلب با عناوینی مثل "این غلام"، "این عبد" و "این مظلوم" و نظایر آن در مورد خود سخن گفته‌است. اگر به ظاهر در برخی آثار بهاءالله به تجلیل از خود بر می‌خوریم، در واقع این تجلیل از آیین الهی و پیام آسمانی است که او حامل آن در این عصر بوده‌است. هر کس کمی با فارسی و عربی آشنا باشد این تفاوت را به آسانی در آثار او می‌بیند. ولی این امر بدیهی از

نظر کسروی با آن معلومات وسیع فارسی و عربی سهواً یا عمداً دور مانده است.

کسروی می‌نویسد:

> یک کار بسیار زشت بهاءالله نام خداییست که بروی خود گذارده. در آغاز اقدسش در این باره چنین می‌گوید:
>
> "ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی کان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بکل الخیر و الذی منع انه من اهل الضلال و لو اتی بکل الاعمال."
>
> می‌گوید: "نخست چیزی که خدا به بندگان خود بایا [واجب و ضروری] گردانیده شناختن منست که از سوی او فرهش (وحی) آورده‌ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده‌ام."
>
> بهاء که به دعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته... نام خدا به خود بسته میگوید: من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده‌ام.

بهائیگری ص ٤٨

کسروی که به عربی دانی خود می‌بالد در اینجا نیز ترجمهٔ غلط و ناقصی از اولین جملهٔ کتاب اقدس ارائه می‌دهد که فقط ناآگاهان را بکار آید. ما ناچار باید ابتدا نظری به ترجمهٔ درست این جمله بیاندازیم:

> نخستین دستوری که خداوند بر بندگان خود بنوشت شناختن محل اشراق [خاستگاه] وحی و سرچشمهٔ احکام اوست. یعنی کسی که نمایندهٔ خداوند است در عالم امر او [دیانت او] و جهان آفرینش او.

مفهوم این جمله به طور روشن آنست که انسان باید پیامبر و برگزیدهٔ عصر خود را بشناسند و بداند آنچه او آورده از جانب خداوند است نه از

جانب خودش. این آیه بیانگر اصلی کلی می‌باشد که در مورد همهٔ پیامبران صادق است. اما کسروی اینطور به خواننده القاء می‌نماید که بهاءالله خود را جانشین خداوند و شریک در خلقت زمین و آسمان دانسته‌است.

کسروی در وارد آوردن این اتهام تنها نیست. بسیاری دیگر از آنانی که مبارزه با دیانت بهائی را وجههٔ همت خود قرار داده‌اند همین موضوع را با استناد به چند بیان از باب و بهاءالله دستاویز حمله قرار می‌دهند و ادعا می‌کنند که ایشان به خود نسبت خدائی داده‌اند. لذا بجاست که بحث کوتاهی در این زمینه مطرح سازیم تا ریشهٔ این کج فهمی روشن گردد.

بر طبق تعالیم بهائی ذات خداوند قابل شناسایی نیست، هیچ زبان و بیانی قادر به وصف خداوند نیست و هیچ تفکّری نمی‌تواند خداوند را درک کند زیرا آنچه در مورد خداوند گفته و نوشته شود محصول افکار محدود و افق کوتاه فهم بشری است و ارتباطی با عالم حق ندارد. بهاءالله در بیانی شناسائی ذات پروردگار را غیر ممکن دانسته و حتی شناسائی کامل یکی از آفریده‌های او را نیز غیر ممکن می‌دانند تا چه رسد به درک حقیقت ذات حق. از بیانات بهاءالله:

> چه قدر غنی و مستغنی بوده ذات منزّهش [وجود پاکش] از عرفان [شناسائی] ممکنات، و چه مقدار عالی و متعالی خواهد بود از ذکر سکّان ارضین و سموات...[ساکنان زمین و آسمان]. اگر جمیع صاحبان عقول و افئده [قلب‌ها] ارادهٔ معرفت [شناسایی] پست‌ترین خلق او را علی ما هو علیه [آن طور که شایسته است] نمایند جمیع خود را قاصر و عاجز مشاهده نمایند تا چه رسد به معرفت آن آفتاب عزّ حقیقت و آن ذات غیب لایدرک [ذات ناپیدای درک ناشدنی].[1]

ستایش بینندهٔ پاینده‌یی را سزاست که به شبنمی از دریای بخشش

خود آسمان هستی را بلند نمود و به ستاره‌های دانایی بیاراست ...اوست داننده و بخشنده و اوست پاک و پاکیزه از هر گفته و شنیده. **بینایی و دانایی گفتار و کردار را دست از دامن شناسایی او کوتاه. هستی و آنچه از او هویدا این گفتار را گواه.** [۲]

در جای دیگری می‌نویسد:

هر که ادعای شناسائی ذات خداوند را بنماید جاهل‌ترین مردمان است. تمام ذرّات عالم او را تکذیب می‌کنند و زبان راستگو و امین من گواه آنست. [۳](ترجمه)

نه تنها مردم عادی بلکه پیامبران و اولیاء نیز قادر به شناسائی ذات خداوند نبوده و نیستند و بر این نکته اعتراف و اقرار می‌کنند. از بهاءالله است در کتاب ایقان:

جمیع انبیاء و اوصیاء و علماء و عرفاء و حکما بر عدم بلوغ معرفت آن جوهرالجواهر [خداوند] و بر عجز از عرفان و وصول آن حقیقةالحقایق [خداوند] مقرّ و مذعنند [اعتراف دارند].

از این قبیل بیانات فراوان است و می‌توان نظایر آن را در هر یک از مجموعه‌های الواح یا بیانات بهاءالله و عبدالبهاء یافت.

از سوی دیگر خداوند را نیز حتّی به صفاتی مثل دانا و بینا و توانا و غیره نمی‌توان شناخت. صفات ساختهٔ ذهن و فکر ماست و محدود در معنی و مفهومی خاص می‌باشد. مثلاً چون جهل و کوری و نادانی را نقص می‌دانیم لذا خداوند را دانا و بینا خطاب می‌کنیم حال آنکه به هیچوجه قادر به درک دانائی و کمال خداوند آنچنان که در عالم حقیقت هست نیستیم. از سخنان عبدالبهاء:

ما از برای حقیقت الوهیت اسماء و صفاتی بیان کنیم و به بصر و سمع [بینایی و شنوائی] و قدرت و حیات و علم ستایش نمائیم.

اثبات این اسماء و صفات نه به جهت اثبات کمالات حق است. بلکه به جهت نفی نقائص است. چون در عالم امکان نظر کنیم مشاهده نمائیم که جهل نقص است و علم کمال. لهذا گوئیم که ذات مقدّس الهیّه علیم است. و عجز نقص است و قدرت کمال، گوئیم که ذات مقدس الهیه قادر است. نه این است که علم و بصر و سمع و قدرت و حیات او را کماهی [آنطور که باید] ادراک توانیم، زیرا آن فوق ادراک ماست.[٤]

با توجه به مراتب بالا باید گفت در اعتقاد بهائی خداوند را فقط می‌توان در پیامبران و فرستادگان او که به روح ممتاز قدسی مزین هستند شناخت. آنان برگزیدگانی هستند که می‌توانند مانند آیینه‌ای شفّاف جلوه‌گاه نور پاک خداوند قرار گیرند و بیانگر ارادهٔ او و وسیله‌ای برای رساندن فیض او به بشر باشند.
به بیان عبدالبهاء:

...آن نور حقیقت [خداوند] در آن فرد کامل [پیامبران، مظاهر ظهور] در نهایت تلألو و لمعان [درخشندگی و نور]. بلکه شمس حقیقت به صورت و مثال و حرارت و ضیاء در آن جلوه کرده.[٥]

مقصد این نیست که آفتاب حقیقت از علوّ [جایگاه بلند] تقدّس خود نزول کرده و داخل در این آیینه شده. زیرا دخول و خروج از خصائص اجسام است و حقیقت الوهیت مقدّس [پاک‌تر، برتر] از این اوصاف. بلکه مقصود این است که انوار شمس حقیقت در مظاهر الهیه در نهایت جلوه و ظهور است. **این است حقیقت بیان الوهیت**.[٦]

بدین ترتیب اگر در بیانات بهاءالله و یا دیگر فرستادگان خداوند به جمله‌ای برخوردیم که معنای الوهیت از آن بر آید منظور درخشش نور

الهی بر قلب آن برگزیده و بیان ارادهٔ خداوند بر زبان اوست. نه آن که از "خداوند" هیکل بشری اراده گردد. به بیان عبدالبهاء رابطهٔ پیامبران با خداوند مثال رابطهٔ آفتاب با آیینه است. همانطورکه آفتاب هرگز از مقام بالای خود وارد آیینه نمی‌شود، ذات خداوند نیز هرگز وارد بدن بشری پیامبر نمی‌شود. بلکه به مانند اشعه آفتاب که از افق‌های بسیار دور بر آیینه می‌تابد، اراده و خواست و پیام خداوند از مقام قدسی و درک‌ناشدنی خود بر آیینهٔ وجود پیامبر درخشش می‌یابد :

> **اگر شمس با تمام جمال و جلال و کمالش در این آیینهٔ صافیه ظاهر و باهر شود تنزل از عالم بالا و سموّ مقام [مقام بلند] خود ننموده و در این آیینه حلول ننموده بلکه لم یزل [همواره] همیشه در علوّ تقدیس و تنزیه [بالاترین درجه تقدس و پاکی] خود بوده و خواهد بود...**[۷]

در فلسفهٔ بهائی از این نوع تجلّی فقط یک معنی اراده می‌گردد و آن نابودی و فنای کامل پیامبر در آستان الهی و کنارگذاردن ذات و شئونات و اراده و شخصیت خود و باز نمودن قلب خویش بر تابش خورشید معنوی است.[۸]

صدها مناجات در آثار بهائی در ستایش خداوند و شهادت به فردانیت و وحدانیت او و اینکه جز او خدایی نیست و در فهم مقامش همه عاجزند نشان روشن این مدعاست.

> فی‌الحقیقه خدایی که ذات خویش را در هیکل بشری مجسّم سازد بر وفق تعالیم حضرت بهاءالله فی‌الحین نسبت خدائی از او منقطع می‌گردد... تجسّم خداوند در عالم کون نیز مانند عقاید وحدت وجود و تجسّم خداوند به صورت انسان مخالف عقیدهٔ اهل بهاء و غیر قابل قبول است و حضرت بهاءالله هر یک از این دو عقیده را در ضمن الواح و آثار خود بالصّراحه ردّ و بطلان آن

را بیان می‌فرمایند... **از جمله عقاید اساسیّهٔ اهل بها که باید همواره مورد توجّه بوده بهیچوجه انحراف از آن حاصل نگردد آنست که حضرت بهاءالله ... یکی از مظاهر الهیه‌ایست که با حقیقت غیبیّه ذات الوهیت بکلی متفاوت و متمایز است.** [۹]

یادداشت ها

۱ - مجموعهٔ الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۳۰۹.
۲ – همانجا، ص ٦۰-۲۵۹.
۳- سورهٔ هیکل، کتاب مبین ص ۲٦
٤ - مفاوضات عبدالبهاء ص ۱۱۲.
۵ - خطابات عبدالبهاء. جلد ۱ ص ۵۹ .
٦ - خطابات عبدالبهاء جلد ۱ ص ۵۹-٦۰
۷ - مکاتیب عبدالبهاء ج ۲، ص ۲۷۹-۲۸۰
۸ - رابطهٔ الوهیت و مظاهر ظهور الهی (پیامبران) در بسیاری از آثار بهائی مورد بحث و بررسی قرارگرفته است. از جمله درکتاب *فرائد* اثر ابوالفضل گلپایگانی؛ *الوهیت و مظهریت*، جلد دوم اثر دکتر علی‌مراد داودی، به کوشش دکتر وحید رافتی، ۱٤۸ بدیع/ ۱۹۹۱ میلادی، موسسه معارف بهائی کانادا؛ گفتگویی دیگر با یک دوست مسلمان، به قلم آقای روح‌الله مهرابخانی، مجلهٔ *پیام بهائی* شماره‌های فوریه و مارچ ۱٦۳/۱٦۲ بدیع (۲۰۰٦).
۹- دور بهائی، اثر شوقی ربّانی (ولی امرالله)، نشر سوم آلمان ۱٤٤ بدیع – ۱۹۸۸ میلادی، ص ۲۷، ۳۰

فصل نهم

کسروی و طاهرهٔ قرةالعین

در صفحات پیشین کوشش کردیم مهمّ‌ترین ایرادهای کسروی را به آیین بهائی بررسی نماییم و پاسخ گوییم. در آغاز نیز قصد پاسخگویی سطر به سطرِ مندرجات کتاب او را نداشتیم. زیرا کسروی در ***بهائیگری*** بطور آشفته‌ای مطالب را بارها و بارها تکرار می‌کند و در هر صفحه از توهین و تحقیر به دیانت بهائی و مقدّسات آن دریغ نمی‌نماید. بدیهی است که پاسخ توهین را باید با سکوت داد و حملات تمسخرآمیزش را که نشان ضعف استدلال او بود، باید به حکم ادب نادیده گرفت.

کسروی نویسنده‌ای چیره‌دست بود. خود را در همهٔ مسائل صاحب‌نظر و آگاه می‌دانست و با هیچ چیز جز آنچه خود می‌پنداشت سر آشتی نداشت. امّا با اندک انصافی که در خود می‌دید در مقابل دیانت بهائی به سرگیجه و دو دلی افتاده بود. وی شیعه‌گری و تصوف را که ستون‌های محکم اعتقادی مردم ایران است در دو کتاب خود سخت کوبیده بود و با دیدن دیانت بهائی حیرت می‌کرد که چگونه در چنان زمینهٔ دینی و اجتماعی و زیر سلطهٔ آن دو مذهب می‌تواند دیانتی مستقل بروید، آن همه شور و غوغا در ایران دراندازد و با همهٔ سخت‌گیری‌ها و کشتارها که بر پیروانش روا شد، با تعالیم انسانی و امروزین خود حتی مرزهای ایران را در نوردد.

وی آگاه‌تر از آن بود که این دین را ساختهٔ دست انگلیس و روسیه بداند و در کتاب خود نیز به این موضوع تکیه کرده است (آن موقع در افکار بهائی ستیزانی که مجذوب تئوری توطئه هستند این تهمت، که بهائیت ساختهٔ دست امریکا و صهیونیسم باشد، هنوز راه نیافته بود). ولی سرانجام بدگمانی و منفی‌نگری که در همهٔ موارد دامنش را گرفته بود، همراه با سابقهٔ ملّاگری او، بر قضاوتی سلیم و آگاهانه چیره شد و به نگارش چنین ردّیهٔ سستی برای مبارزه با دیانت بهائی پرداخت. این سرگشتگی و دودلی و بی‌منطقی در کتابش دیده می‌شود و ما کوشش می‌کنیم با مثالی ماهیت آن را روشن سازیم.

از جملهٔ این موارد شرحی است که در مورد طاهره قرةالعین نگاشته که نشان می‌دهد در چگونگی قضاوت دربارهٔ این زن سرگردان است. ابتدا ببینیم طاهره که بود، در چه محیطی برخاست و چه می‌خواست.

قرّة العین (طاهره)، (۱۸۵۲-۱۸۱۷)

کسی که حجاب را از سر زن ایرانی برداشت[1]

صد و شصت سال پیش زنی در گوشهٔ تاریکی از ایران از چهرهٔ خود حجاب برداشت، و این اقدام پر شهامت که عاقبت به مرگ او منجر شد به طور بی سابقه‌ای در دورترین نقاط جهان منعکس شد و افکار و احساسات زنان و مردان برجسته‌ای را بر انگیخت. ولی در جامعهٔ خود او تاکنون هر چه دربارهٔ او گفته و نوشته شده حکم پوشاندن دوبارهٔ او را در زیر هزار لایه چادر دیگر دارد. چرا؟ چون که در وهلهٔ اول سردمداران نظامی که او بر علیه آن بر خاسته بود کوشیدند با تکفیر و تهمت و ناسزا وجود او را نفی کنند. بعد هم نسل‌های دیگر که از آن تعبّد مذهبی رسته‌اند و خواسته‌اند قضاوت‌های عادلانه‌تری بکنند، از عناصر اصلی و فضای حقیقی فرهنگ خود غافل مانده‌اند و حتی از وقایع تاریخی

جامعهٔ خود آگاه نبوده‌اند. در نتیجه یک تصویر ناتمام و نیمه روشنی از آن چهرهٔ تابناک به دست داده‌اند.
انگیزه‌های درونی طاهره و آرزوهای آشکار او را باید در آنچه از اشعار او که از دستبرد حوادث به جا مانده است یافت. آنچه به وضوح از این اشعار بر می‌آید این است که حرف از درنوردیدن یک دوران کهنه پوسیده و به ستم آلوده، و سر رسیدن روزگاری نو و نوجوان شدن جهان اجتماعی و معنوی است. پایان دوران انتظارها، فرا رسیدن زمان موعود و آمدن معبود:
در غزلی که استقبال از غزل مشهور مولاناست می‌گوید:

ای عاشقان ای عاشقان شد آشکارا وجه حق
رفع حجب گردید هان از قدرت ربّ‌الخلق ...
آمد زمان راستی، کژی شد اندر کاستی
آن شد که آن می‌خواستی از عدل و قانون و نسق
شد از میان جور و ستم، هنگام لطف است و کرم
ایدون بجای هر سِقم، شد جانشین قوت و رمق
علم حقیقی شد عیان، شد جهل معدوم از میان
برگو به شیخ اندر زمان برخیز و بر هم زن ورق
بود ار چه عمری واژگون وضع جهان از چند و
چون شیر آمد جای خون باید بگردانی طبق

این رمز تجدید یا بهتر بگوئیم رستاخیز، در آمدن از رکود، باز جوان شدن و بارور گشتن، گذشتن از گذشته و ایمان به آینده، ریشه کنی ستم‌ها و پی‌ریزی دادها، بر چیدن ستیزها و گستردن مهرها، در اسطوره‌های هر فرهنگ انسانی که بنیهٔ زنده ماندن و دوام دارد نهفته است. نیروی

رویندهای است که در هر دوری بروز می‌کند، شور و شرری در جامعه به پا می‌کند، نظام فرسوده را می‌لرزاند و فضای تازه‌ای برای پیش رفتن می‌گشاید.
در فرهنگ ایرانی این اسطورهٔ رستاخیز، به ایمان و آیین آغشته است. از زردشت گرفته تا ادوار اسلامیِ تاریخ ما، تا باب و بهاءالله این نیروی نوسازی در اعتقادات و انتظارات دینی بیان و تفسیر و توجیه شده است، و اصولا جوّ جهان بینی آیینی، سرتاسر افق فکری تاریخ ما را پر کرده است. پس وقتی دربارهٔ نهضت باب و نقش اساسی طاهره در آن سخن می‌گوئیم نهضتی را در نظر داریم که در زمان کوتاهی از بطن اعتقادات و انتظارات مکتب شیخی مذهب شیعهٔ دیانت اسلام سر برون کشید و به هدایت باب با یک تحرک انقلابی از پیلهٔ اسلامی خود در آمد و به دست بهاءالله به رشد انقلابی واقعی خود رسید و یک آیین جهانی شد.
شخصیت و مدار فکر و انگیزه‌های عواطف و تحرک اعمال طاهره را نمی‌توان جدا از ایمان به رستاخیز و فرط اشتیاق او به بر چیدن شرع اسلامی و جانفشانی او در راه پایه گذاری یک نظام معنوی نوین بررسی کرد. باید او را از نظرگاه خودش و در چارچوبه فرهنگ خودش نگریست تا ابعاد حماسی وجود او برای ما روشن شود. مسلماً زنان دانای شیردلِ تیز هوشِ خوش سخنِ پرجاذبه‌ای که نابرابری ستمکارانهٔ جامعه را دردمندانه حس کرده‌اند در تاریخ ما کم نبوده‌اند ولی اقتضای زمان کمتر به آنان فرصت ابراز وجود داده است. ویژگی طاهره این است که او نه فقط همهٔ این صفات را در حدّ اعلی دارا بود، بلکه با تمام نبوغ و استعداد فطری خود اوّل دانا شد و زود فهمید که توانا بود هر که دانا بود. به دانش آن زمان یعنی الهیات و تمام ملحقّات آن از منطق و بلاغت و ادب که در انحصار سالار مردان دستار پوش بود دست یافت و از آنان پیشی گرفت و از آن پس حاضر نشد که از توانائی که از آن دانش به مردان می‌رسید چشم بپوشد. با شهامت تمام در زندگی کوتاه و پر ماجرای خود برای حق خود و هم‌جنسان و هم‌نوعان خود مبارزه کرد و

نترسید و پیروز شد.
سرمشقی که او برای زنان دادخواه و پوینده و آزادی بخش جهان گذاشت، هر چند در کشور خودش زیر ابرهای تیره جهل و تعصب مانده ولی از نظر زنان و مردان برجستهٔ عالم دور نمانده است. کدام زن ایرانی را می‌شناسید که سرگذشتش زبانزد هنرمندان و صاحبدلان قرن خود شود و یا نام او در سرلوحهٔ اولین کنفرانس حقوق زنان در امریکا نزدیک به یکصد سال پیش درج شود؟ سارا برنار Sara Bernhardt معروف‌ترین هنرپیشهٔ تآتر فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم از دو نویسندهٔ زمان خود کاتوله مندهCatulle Mendes و ژول بوا Jules Bois خواهش کرد که نمایشنامه‌ای دربارهٔ – به قول خودش – این ژاندارک ایرانی بنویسند که او روی صحنه بیاورد. گرینوسکایا Grinevskaya دراماتیست روسی نیز نمایشنامه‌ای بر روی زندگانی باب و طاهره منتشر نمود که در تئاترهای سن پطرزبورگ و دیگر شهرهای روسیه حتّی پس از انقلاب به روی صحنه آمد. تولستوی نویسندهٔ نامدار روسی پس از دریافت این نمایشنامه به نویسندهٔ آن از جمله چنین نگاشت: "از آنجا که بابیّت برابری و تساوی بین انسانها و ایثار زندگی مادّی در راه خدمت به خدا را تعلیم می‌دهد من از صمیم قلب دوستدار آنم."
در آغاز نهضت باب مخصوصاً با دستگیری و زندانی کردن و بالاخره تیرباران خود باب، برای همهٔ پیروان روزافزون او هنوز روشن نبود که معنی فرا رسیدن روز موعود چیست. حتّی با علنی شدن دعوت قائمیت در میانهٔ آن دوران پر تلاطم کوتاه شش ساله، از ۱۸۴۴ که شروع دعوت او بود تا ۱۸۵۰ که به شهادت رسید، هنوز بیشتر پیروان او ذهنشان از دیوار انتظارات احادیث و تفاسیر شیعه فراتر نرفته بود و آن نهضت را اسباب احیای اسلام می‌دانستند نه نسخ آن شریعت و آزادی از قیود آن و سپیده‌دم فرا رسیدن روزگاری نو و نظمی بدیع. به صراحت و قاطعیت می‌توان گفت که در میان این پیروان، طاهره بود که فعال‌ترین و سرانجام پیروزمندترین عنصر نوخواهی شد.

در زمانی که نبض تحرک و دگرگونی جامعه تند می‌شود و به رنج و درد زایش جهان تازه‌ای نزدیک می‌گردد قوّهٔ کشش گذشته و مقاومت نظام کهنه هم شدیدتر می‌شود و چنان نیروی خارق‌العاده‌ای لازم است که کوشش به سوی نو را از حیطهٔ بازگشت به گذشته بجهاند و به سوی فضاهای تازه پرواز دهد. طاهره بارزترین جلوهٔ این نیروی خارق‌العاده بود. نقش او در مجمع بدشت به سال ۱۸۴۸ شاهکار نمایشِ جمع آمدن عمل و معنا، و رمز و رازی آشکارا بود. به یک کرشمه دو کار کرد. با برداشتن حجاب در جمع مردان، هم به فعل و هم به قول، هم نسخ قیود شرع اسلامی را اعلام کرد و هم آزادی و برابری زن را در آیین تازه.

اینکه چنین اصل مهمی یعنی درنوردیده شدن نظم کهنه و فرا رسیدن نظم و آیینی نو بوسیلهٔ زنی اعلام شد و بعد از طرف باب هم بکلی تایید گشت، و هم‌چنین اینکه اولین نشانهٔ آن آیین نو فعلی بود که جز شکستن قیود زن در جامعه و آزادی و برابری او با مرد مفهوم دیگری نداشت، هیچ کدام یک امر اتفاقی نبود. این دو رویِ شاهکار طاهره لازم و ملزوم همدیگرند و هر چه بخواهیم آنها را از هم جدا کنیم از شناسائی چهرهٔ حقیقی او و نقش تمام عیار تاریخی او دور شده‌ایم. طاهره قهرمان و سرمشق آزادی و برابری و توانائی زنان است زیرا که نهضت باب فضای مساعد را برای آغاز این کوشش آماده کرده است و آیین بهائی آن را به مقصد عالی او رسانده است. نهضت باب و آیین بهائی به این دلیل می‌توانند ادعای تحوّل و پیشرفت اجتماع را داشته باشند که اصل آزادی و برابری حقوق زنان با مردان یک رکن اصلی آیین و نظام ایشان است. وقتی که طاهره مژده می‌دهد:

مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق (مرفوع شود = از بین برود)

تبدیل شود اصل تباین به تجانس (تباین= دوگانگی، تجانس=همآنگی)

بی اختیار احساس می‌کنیم که این بینش دقیق و رقیق یک زن تیزبین دنیای آینده است که از درک دردناک حکم خلافی که دربارهٔ او و

نیمی از مردم آفاق شده است بخوبی آگاه است و رهائی خود را در رهائی بشریت می‌بیند و درمان دوئی‌ها را در یگانگی و مهربانی می‌یابد. این شعر محکم او همان آرزوی هر ایرانی پاکدل برای میهن خود، و فراتر از آن آرمان هر انسانی واقعی برای جهان پر آشوب ماست:

هان صبح هُدیٰ فرمود آغاز تنفس
روشن همه عالم شد ز آفاق و ز انفس
دیگر ننشیند شیخ بر مسند تزویر
دیگر نشود مسجد دکّان تقدس
ببریده شود رشتهٔ تحت‌الحنک از دم
نه شیخ بجا ماند و نه زَرق و تدلّس (= ریا و تزویر)
آزاد شود دهر ز اوهام و خرافات
آسوده شود خلق ز تخییل و تَوَسوس (= پندار باطل و وسوسه)
محکوم شود ظلم به بازوی مساوات
معدوم شود جهل به نیروی تَفَرّس (= هوشمندی، عقل، پژوهش)
گسترده شود در همه جا فرش عدالت
افشانده شود در همه جا تخم تَوَنس (= دوستی و مهر)

در بحبوحهٔ بابی کشی سال **۱۸۵۲** طاهره را دستگیر و در منزل کلانتر تهران زندانی نمودند. در نیم‌شبی وی را به باغی در بیرون شهر بردند و با شال گردن خود خفه‌اش ساختند و جسد را در چاهی انداختند. دکتر پولاک که بعداً طبیب مخصوص شاه شد در کتاب خود که شرح سال‌های زندگانی او در ایران است و ادعا دارد که هنگام شهادت طاهر حاضر بوده می‌نویسد: «من خودم شاهد کشتن طاهره به فرمان وزیر جنگ و آجودانش بودم. زن زیبا مرگی طولانی را با قدرتی ما فوق انسانی تحمّل نمود»[۲].

لرد کرزن می‌نویسد: «داستان قهرمان زیبارو ولی بخت‌برگشته، شاعرهٔ قزوینی زرّین‌تاج، از تکان دهنده‌ترین حوادث تاریخ جدید کشور ایران است. ظهور زنی مانند قرّةالعین در هر عصری، در هر کشوری از نوادر

اتّفاقات به شمار می‌رود، ولی در کشوری مثل ایران آن را باید از شگفتی‌ها و معجزات به شمار آورد... اگر دیانت بابی هیچ دلیل دیگری بر عظمت خود نداشت... بوجود آوردن قهرمانی نظیر قرّةالعین دلیل کافی بر عظمتش بود.»[۳]

***

کسروی از سویی حیران جذبه و قدرت آن بانوی استثنائی است و زبان به ستایش باز می‌کند. می‌نویسد:

> در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمی‌داشته این زن درس خوانده، و یکی از دانایان بشمار می‌رفته. آنگاه چون به باب گرویده به یکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر به کوه و بیابان نهاده و سرانجام در آن راه کشته می شود.

بهائیگری، بخش ۲، ص۱۸

ولی کسروی نمی‌تواند بپذیرد چگونه چنان زنی فرهیخته و ممتاز به باب می‌گرود و همه چیز خود را فدای امر او می‌نماید. لذا به دلایل معمولی خود می‌آویزد، بار دیگر به بی‌معنی بودن آثار باب (به قول خودش) می‌پردازد تا به خواننده القا نماید طاهره نمی‌توانسته در آن آثار چیزی بیابد که او را به این جذبه و شور اندازد. سپس به دنبال یافتن دلیل دیگری می‌نویسد:

> طاهره شور شیخی‌گری داشت و سال‌ها در انتظار قائم بود از این‌رو نخستین کسی که ادعای قائمیت نمود پذیرفت و بابی شد.

در همان زمان، شاگردهای دیگر سید کاظم رشتی، یکی از دو رهبران نهضت شیخی، نیز بودند که ادعاهایی داشتند و طاهره با آنان و آثار ایشان آشنا بود. کسروی نیک می‌داند زنی هوشمند و کتاب خوانده مانند طاهره که از پشت پرده مردان را درس می‌داده، هرگز به نخستین

کسی که ادعای قائمیت می‌کرد ایمان نمی‌آورد و سر و جان نمی‌داد، مخصوصاً اگر آثار مدعی قائمیت را بی‌مایه می‌دید. کسروی چون دلایلی که آورده حتی برای خود کافی نمی‌داند لذا به اشعار طاهره حمله می‌کند. اما طاهره سنت هزار سالهٔ شعر ایران را با شیوه‌ای بدیع دنبال کرده و اشعاری در زمان خود انقلابی سروده و از این لحاظ بر او خطایی نمی‌توان گرفت. لذا کسروی بهانه‌گیر می‌پرسد: «معلوم نیست مخاطب طاهره که بوده و اینها را برای که گفته؟» مثل این که از کسروی بپرسند مخاطب آثار تو کیست و تو اینها را برای که نوشته‌ای!

سرانجام کسروی برای اینکه خود و خوانندگانش را راضی سازد طاهره را شوریده و آشفته مغز می‌خواند:

> از این شعرها معنایی می‌توان فهمید؟ گوینده‌اش چه می‌خواسته و چه راهی را دنبال کرده... در اینجاست که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده‌ای تراویده نمی‌باشد.

بهائیگری، بخش دوم، ص۲۰

کسروی نمی‌نویسد طاهره "آشفته رأی" یا "آشفته حال" بود، می‌نویسد "آشفته مغز" بود. *لغت‌نامهٔ دهخدا* آشفته‌مغز را مساوی با آشفته دماغ می‌داند و آن را این چنین معنی می‌کند: «دیوانه، مختل در عقل، مَعتوه و مخبّط». فقط با رسیدن به این نتیجهٔ است که کسروی می‌تواند خود و خوانندگانش را به سبب بابی شدن طاهره و جان باختنش در راه آن آیین قانع سازد. طرفداران کسروی که او را نابغه‌ای سرشار از هوش می‌دانند باید به این خاطر هم به او ببالند که در ۱۶۰ سال گذشته از میان صدها نویسنده و پژوهشگر که دربارهٔ طاهره و زندگانی او تحقیق کرده‌اند کسروی تنها کسی است که به این ادعا یعنی آشفته مغزی طاهره برخاسته، آن هم به این دلیل که اشعاری پر شور و حال می‌سروده است!

کسروی از دیدگاه دیگری نیز با پدیدهٔ یگانه‌ای مثل طاهره و دیانتی چون آیین بهائی که تساوی زن و مرد را می‌خواهد گرفتاری دارد. باورهایی را که کسروی در مذهب خود در مورد زن و مقام او در جامعه دارد در صفحات پیشین بررسی کردیم. یادآوری کنیم که او زنان را در "ساختمان تنی و مغزی" از مردان جدا می‌داند، زنان در قاموس کسروی فقط برای خانه آراستن و بچّه پروردن و دوختن و پختن و اینگونه کارها مناسبند. می‌گوید زنان نباید جز همراه شوهران و خویشان نزدیک خود از خانه بیرون روند زیرا قابل لغزشند و از دوراندیشی و رازداری و خونسردی و تاب و شکیب به دور. (*خواهران و دختران ما*، ص۱۵و ۱۸). با این سابقهٔ فکری قرن نوزدهمی البته به نظر کسروی طاهره که آن اشعار انقلابی را سرود و آغاز صبح هدایت را مژده داد، زنی که در بدشت در حضور مردان حجاب از رخسار برداشت و آن غوغا را برانگیخت، و زنی که زندگانی کوتاه و پر حادثه‌اش یک قرن و نیم است بر سر زبان‌هاست باید آشفته مغز و شوریده بشمار آید، و چون چنین است گرویدن او به دیانت بابی نیز دلیل درستی و استواری ادعای باب نیست بلکه به خاطر آشفته مغزی اوست.

یادداشت‌ها

۱ - شرح زندگانی و دوران طاهره بر اساس مقالهٔ استاد امین بنانی در مجموعهٔ خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر، جلد ۳، ۱۹۹۲م.، ویژهٔ زندگانی و آثار طاهره، تنظیم گردیده است.

2- Polak, Jacob *Persien. Das Land und seine Bewohner*, p. 144, Vienna 1865.

3- Shoghi Effendi, *God Passes By,* p. 76.

۳- برای آگاهی بیشتر از شرح حال طاهره نگاه کنید به ***چهار رسالهٔ تاریخی دربارهٔ طاهره قرةالعین***، به کوشش ابوالقاسم افنان، انتشارات انجمن فرهنگ و هنر، لندگ سویس. هم‌چنین نگاه کنید به جلد سوم ***خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر***، نشریهٔ انجمن ادب و هنر (سویس)، ۱۳۷۱/ ۱۹۹۲م.

فصل دهم

کسروی و عبدالبهاء

نمونهٔ دیگر از قضاوت‌های عجیب و بی منطق کسروی در مورد لوحی است از عبدالبهاء که در صفحات پایانی کتابش نقل نموده و در پایان اینگونه به داوری نشسته است:

...این از لوح‌های بنام عبدالبهاست و از اینجا پی به مایهٔ دانش او توانید برد. دیگر لوح‌ها وکتاب‌هایش نیز از همین بافندگی هاست...
بهائیگری، بخش ۱ ، ص ۴۳

عبدالبهاء و شخصیت یگانهٔ او برای بیشتر ایرانیان ناشناخته مانده و زیر پردهٔ هزاران تهمت و افترا که در یک قرن و نیم اخیر به دیانت بهائی وارد آورده‌اند پنهان است. عباس افندی [عبدالبهاء] (۱۹۲۱-۱۸۴۴م.) فرزند ارشد بهاءالله (بنیان‌گذار دیانت بهائی) در هشت سالگی همراه پدر و خانواده روانهٔ تبعید شد و پس از وفات پدر در سال ۱۸۹۲م. بنا به وصیت او رهبری جامعهٔ بهائی را بر دوش گرفت. نوشته‌ها و یا در اصطلاح بهائیان الواحی که از قلم عبدالبهاء صادر شده، چه قبل از رهبری جامعهٔ بهائی و چه پس از آن، به ده‌ها مجلد می‌رسد و دهه هاست که در دسترس همگان قرار دارد. نزدیک به پنجاه سال پیش که گاه مطالبی دربارهٔ بهائیان در جراید درج می‌شد یکی دو شخصیت ایرانی از ملاقات با عبدالبهاء و دانش و احاطهٔ وسیع او به مسایل دینی و

فلسفی و تاریخی مطالبی نوشتند. یکی دو تن روزنامه نگار نیز در روزنامهٔ خود ادعا نمودند که در توانائی نگارش و فصاحت کلام از او چیزی کم ندارند. اما کسی او را بی دانش و بی مایه و یا آثارش را بافندگی نخواند. کسروی نخستین کسی است که مایهٔ دانش عبدالبهاء را زیر سؤال برده و نوشته‌های او را "بافندگی" نامیده است. از کسروی که حتی آثار مولانا جلال‌الدین رومی و عطار را "بافندگی" نامیده انتظار بیشتری نمی‌رود ولی چون سخن دربارهٔ عبدالبهاء است لازم می‌دانیم برای مقایسه چند اظهار نظر دیگر را دربارهٔ عبدالبهاء در این صفحات بیاوریم.

از آنجا که عبدالبهاء و شخصیت او در ایران نادیده گرفته شده و دچار فراموشی عمدی گردیده ناچار به قضاوت‌هایی از چند تن از مورّخین بلندپایه لبنانی و مصری که با عبدالبهاء آشنائی داشته‌اند می‌پردازیم، و در آن میان اظهار نظر یک محقّق ایرانی را نیز نقل می‌کنیم. از میان صدها اظهار نظر مثبت و تمجید آمیز دربارهٔ شخصیت و دانش عبدالبهاء از دانشمندان، مستشرقین، روزنامه نگاران و شخصیت‌های غربی، فقط به نقل قولی از ادوارد براون محقق برجستهٔ انگلیسی که از عبدالبهاء در زندان عکا ملاقات کرده اکتفا می‌نمائیم.

شکیب ارسلان نویسنده و اندیشمند نامی لبنانی (۱۸۶۹-۱۹۴۶) در مورد او می‌نویسد:

> ...عبدالبهاء آیتی از آیات بزرگ خدا بود. خداوند جمیع حقایق بزرگی و اصالت و نجابت و فضائل و مناقب را در وجود او جمع فرموده بود. بسیار نادر و کمیابند کسانی که به این همه کمالات علمی و روحانی آراسته باشند... آخرین درجه عقل و حکمت را دارا بود ... در اصالت رأی و نظر عمیق و قوّت برهان و محکمی استدلال نظیری برای او نبود...

استاد سلیم افندی قبعین نویسنده و ادیب معروف فلسطینی (۱۸۷۰-۱۹؟؟) می‌نویسد:

...مجالس حیفا و عکا وقتی که به انوار حضرت عباس افندی [عبدالبهاء] نورانی می‌گشت، روح و جوهر علم و ادب و فلسفه و حکمت بر فضای آن مجالس حکمفرما می‌شد و قلوب تشنه و نفوس پژمرده را سیراب می‌کرد...

شیخ محمد عبده اندیشمند اصلاح طلب دینی و مفتی الازهر (۱۸۴۹-۱۹۰۵) می‌نویسد:

...عباس افندی [عبدالبهاء] مشهورتر از آن است که نجابت و شرافت او معرفی گردد... دارای بیانی فصیح و صورتی شکوهمند، محترم و با وقار و در اعلی درجه ادب و کمال است...

ادوارد گرانویل براون مستشرق و ایران شناس (۱۸۶۳-۱۹۲۶)، نخستین اروپایی که نهضت بابی و بهائی را به دقت و از نزدیک مطالعه کرده بود، در سال ۱۸۹۰ در عکا از بهاءالله و عبدالبهاء دیدن کرد. از ملاقات خود با عبدالبهاء در عکا اینطور نگاشته است:

کمتر کسی را دیده‌ام که دیدارش این همه در من تاثیر گذارده باشد. شخصی بلند قامت، دارای اندامی موزون و محکم و قامتی استوار، عمامهٔ کوچکی بر سر داشت و از پیشانی بلند و قوی او کمال عقل و هوش و اراده‌ای محکم و خلل ناپذیر نمایان بود. چنین بود احساسی که از نخستین برخورد با او داشتم. جلسات پی در پی ملاقات با عباس افندی [عبدالبهاء] و گفتگو با او، بر احترامی که در دیدار اول برایم حاصل شده بود افزود. سخنان فصیحی که در هر موضوع تازه بدون تأمل ایراد می‌داشت، آمادگی او برای بحث، نکته‌دانی و ظرافت و قدرت او در وصف مطالب و شاهد آوردن

امثله، احاطهٔ بی نظیر او در کتاب‌های مقدس یهودیان مسیحیان و مسلمانان، از نوادر و حتّی در میان هم‌نژادان او [ایرانیان] که آگاه بر نکات و لطائف مسائلند بی نظیر بود. این صفات که با رفتاری شکوهمند و پر لطف و مهربانی همراه بود همهٔ تردید مرا که چرا عباس افندی حتی ماوراء حوزهٔ پیروان پدر خود از چنین احترام و ستایشی برخوردار است برطرف کرد. در مورد بزرگواری و عظمت این مرد هر کس او را دیده باشد نمی‌تواند تردیدی به خود راه دهد.

علّامه محمد قزوینی که شرح دیدار خود را با عبدالبهاء در پاریس نگاشته می‌نویسد:

...من چند سؤال راجع به اسماعیلیه از او کردم، چون در آن حین مشغول طبع جلد سوم جهانگشای جوینی بودم. عبدالبهاء همه را جواب متین و صحیح داد...

اینک برای نمودن شیوهٔ ردّیه نویسی کسروی همان لوحی را که او در کتاب بهائیگری آورده و آن را بافندگی می‌نامد در زیر می‌آوریم و قضاوت را به خوانندگان وا می‌گذاریم.

این لوح خطاب به بهائیان بادکوبه است که پس از پایان جنگ جهانی اول برای آنان ارسال شده:

ای عاکفان [ساکنان] کوی دوست، ای عاشقان روی دوست، قفقازیا جمیعاً تابع رود ارس است که در قرآن اصحاب رُس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خبرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را به نفحات رحمانی معطر نمودند، و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلیٰ روحی فداه [باب] به چهریق سُرگون [تبعید] و در آنجا مسجون [زندانی] گشتند. حافظ شیرازی رایحه‌ای به مشامش رسید و این غزل را گفت:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و حضرت زردشت نیز مدّتی در آن صفحات سیر و حرکت می‌فرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است، و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانهٔ سیمرغ است و لانهٔ عنقای شرق. لذا امید است که این عنقا که شهپر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی است در قفقاز لانه و آشیانه نماید.
الحمدلله که احبّای بادکوبه در این سال‌های جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و به موجب تعالیم الهی به کلّ مهربان و در امرالله جوش و خروش داشتند و از بادهٔ محبت الهی سرمست و مدهوش بودند. حال باید مانند نهنگ بخروشند و تلافی سال‌های جنگ نمایند و به آهنگ مستانه و ترانهٔ عاشقانه آن اقلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعهٔ یگانگی بتابد و ظلمت (= تاریکی) بیگانگی زائل (= محو، برطرف) گردد و جمیع طوایف با یکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت قند و شکر ریزند و شور و ولهی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزار و حرکت آیند. و علیکم و علیکن البهاء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.
مکاتیب عبدالبهاء، جلد سوم، ص ۲۰۲

اینک باید پرسید این لوح چه دارد که کسروی آن را بافندگی نامیده؟ عبدالبهاء ابتدا اهمیت تاریخی آن منطقه را بر می‌شمارد که از عهد باستان محل بروز حوادث تاریخی بوده است. از جمله، پیامبرانی که آثاری از ایشان باقی نمانده؛ از جمله، زردشت که مدتی در آن صفحات در سیر و سفر بوده؛ از جمله آنکه باب مدتی در قلعهٔ چهریق که در نزدیکی رود ارس است زندانی بوده و حافظ شیرازی رایحه‌ای به مشامش رسید و آن غزل معروف خود را سروده؛ و از جمله آنکه کوه قاف [آرارات] در قفقاز است و بر حسب اساطیر و افسانه‌های ایرانی سیمرغ

در آنجا آشیانه دارد.

عبدالبهاء سپس با این مقدّمه به طور نمادین دین بهائی را همان سیمرغ یا عنقا می‌داند که هر جا شهپر سعادتش را بگسترد (باز بر اساس متون ادبی و عرفانی ایران) خوشبختی و بهروزی با خود می‌آورد. در پایان این لوح آرزوهایش را برای اهالی قفقاز، و نیز آرزوی الفت و یگانگی و دوستی بین ملت‌های جهان را بیان داشته و ابراز امیدواری نموده که سیمرغ آیین الهی [سعادت روحانی و معنوی] در آنجا لانه و آشیانه یابد.

همانطور که می‌بینیم تمام جملات این لوح بر اساس متون تاریخی و اعتقادات جاری است که بخاطر آمادگی ذهن خواننده، عبدالبهاء آنها را به عنوان تمثیلی به کار گرفته‌است. اعتقاد بر اینکه زردشت از آذربایجان می‌آمده قرن‌ها محکم و استوار در اذهان بوده و حتی در کتاب ***اوستا*** به روایات مغان زردشتی نیز راه یافته است. نام آذربایجان- آتورپاتکان- (نگاهبان و جایگاه آتش مقدس)، خود نشانی از ارتباط این استان تاریخی با نام زردشت و دین زردشتی است. لذا عجبی نیست اگر عبدالبهاء بر اساس همین روایات در آن لوح مرقوم دارد که زردشت مدتی در آن صفحات در سیر و سفر بوده است. این که منظور از کوه قاف همان کوه آرارات است در ده‌ها اثر ایرانی و ترک آمده است. سیمرغ چه در آثار عرفانی فارسی (از جمله اثر مشهور عطّار *منطق الطیر*) و چه در داستان‌ها و قصه‌های عامیانه مرغ خوشبختی و سعادت است و مردمان را به سرزمین شادی و موفقیت راهبر می‌باشد. اینها هیچ یک دالِّ بر بافندگی و خیالبافی نیست. آیا اگر کسروی از فرهنگ کشورش به درستی باخبر بود هرگز روا می‌دانست که با دیدن این لوح بر "مایهٔ دانش" عبدالبهاء خرده بگیرد؟

در متن این لوح کسروی کلمه‌ای را اشتباه نقل کرده (به جای شهپر، شهر آورده)، و یک جا کلمهٔ "است" را انداخته است. این جابجایی

کلمات البته معانی جملات مربوطه را مختل می‌سازد و بهانه به دست کسروی برای حمله به محتوای لوح می‌دهد. ما نمی‌گوییم که کسروی در متن این لوح به قصد دست برده، ولی وقتی آن را با چنین اطمینانی چاپ نموده و مورد حمله قرار می‌دهد حق بود یکبار هم زحمت مقابله با اصل را به خود می‌داد. آیا می‌توان اطمینان داشت دیگر آثار بهائی و بابی که مورد قضاوت تند و سخت او قرار گرفته از چنین خطاهایی در نسخی که به دست او رسیده بری بوده است؟

کسروی سپس می‌نویسد:

> عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود می‌داشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و به او نیز آزادی داده شد در سال ۱۳۲۸ سفری به مصر و اروپا کرد. همچنان سفری به امریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.

بهائیگری، بخش اول، ص۴۳

یک بار دیگر به جملهٔ بالا نگاه کنید، می‌نویسد: عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود داشت و پس از مشروطه به او آزادی داده شد. معلوم نیست در کدام کتاب لغت "پی کار خود داشتن" مساوی با زندانی بودن است. کسروی مورّخ که در کتاب *بهائیگری* تمام استعداد خود را برای تحقیر آئین بهائی و توهین به آن بکار گرفته حتی یک بار به تاریخ این دین اشاره نکرده و نگفته که بهاءالله تقریبا تمام عمر خود را در تبعید و زندان گذراند و در زندان در نزدیکی شهر عکا درگذشت، عبدالبهاء طفلی هشت ساله بود که با پدرش گرفتار تبعید و زندان شد و پیرمردی سپید موی از زندان آزاد گردید و چه ظلم‌ها و ستم‌ها و نامردمی‌ها که بر سر پیروان آنان در ایران نیامد. کسروی مورّخ حتی از گفتن این حقیقت که عبدالبهاء چهل سال در حبس بود دریغ می‌کند و می‌نویسد سی و

چند سال پی کار خود داشت! و در اشاره به سفر عبدالبهاء به مصر و اروپا و امریکا نمی‌نویسد هدف او از آن سفر چه بود. آیا برای گشت و گذار به اروپا و امریکا رفت، یا کاری دیگر.

عبدالبهاء یک سال پس از رهائی از زندان، یعنی در سپتامبر ۱۹۱۰ ابتدا به مصر و اسکندریه سفر کرد و در سفر بعد راهی لندن شد، سپس عازم امریکا گردید و مدت هشت ماه در آن سرزمین وسیع از شهری به شهر دیگر سفر نمود. در بازگشت از امریکا، از فرانسه و آلمان و مجارستان دیدن نمود و سرانجام در دسامبر ۱۹۱۳ به شهر حیفا در فلسطین بازگشت.

در طول این سفرها، عبدالبهاء در صدها دانشگاه و کلیسا و معبد و یا مجامع گوناگون دینی و علمی به سخنرانی پرداخت. در جلسات بزرگ با دانشمندان و رؤسای ادیان و رجال کشور از اصول و تعالیم آیینی جدید سخن گفت، آنان را به صلح و وحدت و یگانگی خواند و تحسین و ستایش همگان را برانگیخت. متن سخنرانی‌های عبدالبهاء در این مجامع، که موجود است، نشان روشنی است از دانش و احاطهٔ این بزرگمرد تاریخ به ادیان و تحوّلات فکری جهان.

آنچه در صدها خطابه و نطق مورد تاکید عبدالبهاء قرار می‌گرفت اهمیت ایجاد صلحی عالمگیر و همگانی از طریق گردهمآیی نمایندگان همهٔ دولت‌ها و تصمیمی عمومی و تعهدی استوار بود به طوری که جنگ برای همیشه از تاریخ بشریت محو شود. این نظریات عبدالبهاء در آستانهٔ جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و سال‌ها پیش از تشکیل مجمع ملل متفق بود.

عبدالبهاء نظریهٔ کسانی که حفظ صلح را در جهان فقط با ازدیاد سلاح و افزایش قوای نظامی کشورها ضروری می‌دانستند مورد انتقاد قرار می‌داد و در سخنرانی‌های خود به درستی پیش‌بینی کرد که این

سلاح‌ها، که از دسترنج کارگران و کشاورزان محروم فراهم می‌شود، سرانجام روزی در میدان‌های جنگ، جوانان بیگناه را پاره پاره خواهد کرد. بسیاری از سخنرانی‌های او با هدف ایجاد جنبشی جهت کوشش در جلوگیری از جنگ اول جهانی بود، که سرانجام درگرفت و میلیون‌ها نفر کشته باقی گذاشت.

از دیگر مسائلی که در آن سخنرانی‌ها مورد بحث و بررسی قرار گرفت اهمیت علم و دانش، تساوی حقوق زن و مرد و تاکید بر این نکته بود که همهٔ ادیان از یک ریشه و اصل می‌باشند و دشمنی دینی آتشی است که جامعه‌های مختلف را خواهد سوزاند.

تا آن زمان دیده نشده بود که یک رهبر دینی از شرق به غرب برود، در مورد تعالیم دیانتی جدید با مردم دیگری از ملیّت‌ها و مذاهب گوناگون سخن گوید و در سخنرانی‌های خود که هر بار تعداد بسیاری حضور می‌یافتند مدنیّت مادی غرب و سیاست تسلیحاتی دولت‌های غربی را با انتقاد شدید مورد بحث قرار دهد.

سفر عبدالبهاء به غرب از نظر دیگری نیز واقعه‌ای تاریخ ساز بشمار می‌آید. برای نخستین بار در تاریخ ایران شخصیتی از این آب و خاک با ندای صلح و آشتی و محبت بین همهٔ بشر، برخاست و مایهٔ سرافرازی و افتخار نام ایران شد. اهمیت این سفر افتخار آمیز هنگامی بیشتر معلوم می‌شود که آن را با آبرو ریزی‌های شرم‌آور برخی از شاهان و رجال ایران در اروپا مقایسه کنیم و به یاد بیاوریم همان پادشاهان مستبد قاجار و رجال فاسد بودند که دست در دست ملّایان به آزار و کشتار بهائیان و تاراج خانه و زراعت آنان می‌پرداختند و از هیچ ظلم و شقاوتی روگردانی نداشتند.

کسروی می‌توانست در کتاب خود *بهائیگری* چند خطی صرف شرح سفرهای عبدالبهاء به غرب نماید. ولی با زیرکی تمام با همان اشاره

مختصر از مطلب گذشته و خواننده را در تاریکی نگاه داشته است. کسروی که درد ایران و ترقی آن کشور را داشت می‌توانست اشاره به *رسالهٔ مدنیه* از تالیفات عبدالبهاء نماید که سندی خواندنی و راهگشای نسل کنونی و نسل‌های آیندهٔ ایران برای ساختن ایرانی آباد و سر بلند است. این رساله را عبدالبهاء در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، در سال ۱۸۷۵م. (قریب سی و پنج سال پیش از آزادی از زندان)، در شهر عکا نگاشت و در زمانی که کمتر کسی از حکومت مشروطه و قانون حرفی می‌زد مسائلی در این زمینه مطرح ساخت. وی به اهمیت تعلیم و تربیت، ایجاد مدارس حتی در قراء و قصبات، توسعهٔ سواد و توسعهٔ انتشار کتاب در سطحی وسیع برای ترقی فهم مردم تاکید نمود. خواستار عدم مداخلهٔ روحانیون در امور کشور شد در عین حال تمدن مادی غرب را که از اخلاق و روحانیت عاری است مورد نکوهش قرار داد.

با آنکه این رساله نام نویسنده بر خود ندارد و در آن حرفی از آئین بهائی نیست، با این همه در میان رسالات دورهٔ قاجار نام و نشانی از آن نیست و همانطور که در بالا گفتیم نویسنده و کتاب هر دو به فراموشی سپرده شده‌اند.

این فصل را با خطابه‌ای از عبدالبهاء پس از بازگشت از سفر غرب به پایان می‌آوریم:

> این مسجونِ [زندانیِ] چهل ساله پس از آزادی مدت سه سال یعنی از سنه ۱۹۱۰ تا سنهٔ ۱۹۱۳ در اقلیم اروپا و قاره وسیع امریکا سیر و سفر نمود و با وجود ضعف و ناتوانی شدید در جمیع شهرها در محافل عظمی ... نعره زنان نطق‌های مفصل کرد و آنچه که در الواح و تعالیم بهاءالله در مساله جنگ و صلح بود انتشار داد. حضرت بهاءالله تقریبا پنجاه سال پیش تعالیمی انتشار فرمود و آهنگ صلح عمومی بلند کرد و در جمیع الواح و رسائل به صریح عبارت از این

وقایع حالیه خبر داد که عالم انسانی در خطری عظیم است و در استقبال [آینده] حرب عمومی محتوم الوقوع [جنگ جهانی حتما واقع خواهد شد]. زیرا مواد ملتهبه [سلاح‌های آتشین] در خزائن جهنمیه اروپا به شراره‌ای منفجر خواهد گشت... و خریطهٔ [نقشهٔ] اروپا تغییر خواهد یافت. لهذا عالم انسانی را دعوت به صلح عمومی فرمود و الواحی به ملوک و سلاطین نگاشت و در آن الواح مضرات [ضرر و زیان] شدیده جنگ را بیان فرموده و فوائد و منافع صلح عمومی آشکار کرد که حرب [جنگ] هادم [ویران کنندهٔ] بنیان انسانی است و انسان بنیان الهی، صلح حیات مجسّم است و حرب ممات مصوّر [جنگ نیستی آشکار است].

... باری من در جمیع مجامع فریاد زدم که ای عقلای عالم و ای فلاسفه غرب و ای دانایان روی زمین ابر تاریکی در پی که افق انسانی را احاطه نماید، و طوفان شدیدی در عقب که کشتی‌های حیات بشر را در هم شکند، و سیل شدیدی عنقریب مُدُن و دیار [شهر ها] اروپ را احاطه کند. پس بیدار شوید بیدار شوید، هشیار گردید هشیار گردید تا جمیع به نهایت همت برخیزیم و به عون و عنایت الهیه [کمک خداوندی] عَلَم وحدت عالم انسانی برافرازیم و صلح عمومی ترویج کنیم تا عالم انسانی را از این خطر نجات دهیم. در امریک و اروپ نفوس مقدسی ملاقات شد که در قضیه صلح عمومی همدم و همراز بودند و در عقیدهٔ وحدت عالم انسانی متّفق و هم‌آواز ولی افسوس که قلیل بودند و اعاظم رجال را گمان چنان بود که تجهیز جیوش [لشکریان] و تزیید قوای حربیه [افزایش نیروی جنگی] سبب حفظ صلح و سلام است. صراحةً بیان شد که نه چنین است. این جیوش جرّاره [لشکریان بیشمار] لابد [حتما] روزی به میدان آید و این مواد ملتهبه لابد منفجر گردد و انفجار

منوط به شراره‌ای است که بغتةً [ناگهان] شعله به آفاق زند ... تا اینکه بغتةً شراره‌ای بالکان را ولکان [آتش فشان] نمود... هر چند مضرات جنگ پیش دانایان واضح و آشکار بود ولی حال نزد عموم واضح و معین گشت که حرب آفت عالم انسانی است و هادم بنیان الهی و سبب موت [مرگ] ابدی و مُخرّب مدائن معموره [ویران کنندهٔ شهرهای آباد] و آتش جهانگیر و مصیبت کبری...

ای دول عالم رحمی بر عالم انسانی، ای ملل عالم عطف نظری بر میادین حرب، ای دانایان بشر از حال مظلومان تفقدی، ای فلاسفهٔ غرب در این بلیّهٔ عظمی تعمّقی، ای سروران جهان در دفع این آفت تفکری، ای نوع انسان در منع این درندگی تدبّری، حال وقت آنست که علم صلح عمومی برافرازید و این سیل عظیم را که آفت کبری [بزرگ] است مقاومت نمائید...

فصل یازدهم
عیب می و هنر او!

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

در اینجا پاسخ به نوشته‌های کسروی را به پایان می‌آوریم و به نکته‌ای از اعتراضات او می‌پردازیم که برای او مشکلی پیش آورده و به حکم انصاف باید حق را به او داد.

مشکل آن است که بهائیان در مقالات و یا گفتگوهای خود اصطلاحات و مطالبی به کار می‌برند که در ادبیات و مفاهیم بهائی آشناست، اما برای غیر بهائیان بیگانه و عجیب به نظر می‌آید.

برای روشن شدن مطلب نکته‌ای که کسروی بر آن ایراد وارد آورده نقل می‌کنیم:

> آری بهائیان دروغ‌های بسیاری از پیشرفت بهائیگری در اروپا و امریکا می‌گویند. یکی از ایشان به نام دکتر فرهنگ به من نوشته و چنین گفته: در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهیٰ در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است... ما نمی‌دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا "پرچم یا بهاءالابهیٰ" به اهتزار است؟ ما نمی‌دانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده‌ای می‌خواهند.

بهائیگری، ص **۵۹**

در توضیح اصطلاح "پرچم یابهاءالابهیٰ" باید بگوییم که پرچم از عهد باستان در جهان رایج بوده و همواره نشان از کسی یا کشوری داشته است. حتی در اساطیر ایرانی بارها به پرچم و نقش آن در شناسائی افراد بر می‌خوریم.

در شاهنامه می‌خوانیم که سهراب فرزند رستم به امید یافتن پدر نادیدهٔ خود، از تپه‌ای دور دست از دائی خود هجیر نام و نشان قهرمانان ایران را که برای نبرد جمع آمده‌اند می‌پرسد. پهلوانان ایران هر یک بر فراز خیمهٔ خود پرچمی افراشته‌اند. هجیر از روی علامت و رنگ پرچم‌هایی که بر خیمه‌ها در اهتزازست نام ایشان را می‌گوید. مثلاً پرچمی که زرد رنگ است و بر آن خورشیدی نقش بسته و ماهی زرّینی بر فراز خورشید است آن پرچم شاه ایران است. درفشی که تصویر پیل کوه‌پیکری دارد از طوس نوذر است. آنکه نقش شیر دارد از آنِ گودرز می‌باشد و غیره...

هر کشور نیز پرچمی دارد که نمایندهٔ آن کشورست. در جلوی بنای سازمان ملل متّحد در نیویورک و یا ساختمان اتّحادیهٔ اروپا در بروکسل فقط پرچم اعضای آن سازمان‌ها دیده می‌شود، به نشان کشوری که عضو آن سازمان است و نه پرچم دیگر کشورها.

در آثار بهائی نیز مفهوم پرچم یا بهاء الابهیٰ همین‌گونه به کار رفته، به این معنی که هر بهائی هر جا می‌رود به عنوان نشان و نمونهٔ آیین بهائی است و همان نقشی را دارد که از یک پرچم بر می‌آید. پرچمی که از چوب و پارچه است معرّف یک کشور، یک تیم فوتبال، یا یک سازمان معلوم و معیّن است. آنچه نمایندهٔ آیین بهائی است افراد بهائی هستند به عنوان پرچم، که با رفتار و روش و خُلق و خو و اندیشهٔ بهائی معرّف آن آیین در کشور یا شهر خود می‌شوند. از آنجا که پرچم همواره در جلو لشکریان برده می‌شود و هر جا برسد نشان ورود آن لشکر به آن منطقه است لذا نخستین بهائیانی که از جائی به شهر یا منطقه‌ای که در آن بهائی نیست مهاجرت می‌کنند، در برخی آثار بهائی به عنوان پرچم یابهاءالابهیٰ توصیف گردیده‌اند.

به کسروی حق می‌دهیم که این اصطلاح را به این صورت نفهمد و

وقتی کسی به او می‌نویسد که در چهل یا صد کشور پرچم یا بهاء الابهیٰ در موج است برای او سوء تفاهم شود و گوینده را دروغگو بخواند. زیرا کسروی فکرش متوجه پرچم پارچه‌ای می‌شود که روی آن نام بهائی نقش بسته و چنین تصور می‌کند که بر سر در ادارات و کارخانه‌ها چنین پرچمی زده‌اند. حال آنکه گوینده از بهائیانی گفتگو می‌کرده که این دیانت را به آن کشورها یا جزایر گوناگون برده‌اند.

در همین کتاب *بهائیگری* کسروی بحثی دربارهٔ یادداشت‌های کینیاز دالقورکی دارد و آن نشریه را جعلی و دروغین و ساختهٔ دست مرد بی‌مایه‌ای می‌داند. یادداشت‌های کینیاز دالقورکی که در اواخر دههٔ **۱۹۳۰**م. در ایران منتشر شد خاطراتی است جعلی از وزیر مختار روس که خود را به لباس آخوند در می‌آورد و دین بابی و بهائی را اختراع می‌کند! در سال‌های اخیر چاپ‌های جدید این یادداشت‌ها منتشر شده و به طور رایگان بین دانشجویان مدارس و دانشگاه‌ها و دیگر نقاط توزیع می‌گردد.

کسروی هم‌چنین در مورد طاهره، با **نقل نکردن** افتراها و تهمت‌های مورخین قاجار و مسلمان به آن شیر زن تاریخ ایران، رعایت انصاف را کرده است. طاهره سال‌ها کلاس درس داشت ولی تدریس او از پشت پرده انجام می‌گرفت و از مردان جدا بود. در اجتماع بدشت که سران بابی، از جمله طاهره برای مذاکره در بارهٔ سرنوشت نهضت باب و آیندهٔ آن جمع آمده بودند وی برای آنکه کیفیت انقلابی این نهضت روحانی و آغاز عصری نو را در تاریخ ادیان اعلام کند بدون اطلاع قبلی نقاب از صورت برگرفت و چهرهٔ خود را به مردان نشان داد. این اقدام بی سابقه وحشت عجیبی در جمع ایجاد نمود. چند تن از باغی که محل اجتماع بابیان بود فرار کردند و یک تن از ایشان گلوی خود را برید.

این کار با آنکه یک بار انجام شد در ایران دورهٔ قاجار بازتاب

گسترده‌ای یافت و موجب شد که دستگاه روحانیت و مورّخین دست به مزدِ دربار قاجار، برای کاستن اهمیت این اقدام تاریخی ده‌ها تهمت بی عفتی و هرج و مرج جنسی به آن جمع و طاهره بزنند. این تهمت‌ها را هنوز نیز پس از صد و شصت سال از بالای منابر در مغز عوام فرو می‌کوبند و بهائیان را به بی عفتی متهم می‌سازند. انصاف کسروی با عدم اعتناء به چنین تهمتی قابل ارزش است.

نکتهٔ دیگری که باید در انصاف تاریخی کسروی بگوییم افشاگری وقایع شاهرود و نشر کتابی به نام ***حقایق گفتنی*** توسط دفتر نشریات پرچم وابسته به سازمان پاک‌دینان کسروی است. در شاهرود با توطئه‌های گستردهٔ قبلی و پشتیبانی ژاندارمری و تحریکات ملّایان در روز ۱۷ مرداد سال **۱۳۲۳**هـ. ش جمعی اوباش به منازل بهائیان حمله کرده و عدّه‌ای مظلوم را به شهادت رساندند و اموال ایشان را به غارت بردند. در کتاب *حقایق گفتنی* که دستگاه کسروی ناشر آن بود حقیقت واقعه به نقل از کسی که خود شاهد وقایع بوده افشا شد و به این ترتیب سندی معتبر از این فاجعه به جای ماند.

قتل فجیع کسروی

در کشوری که کمتر کسی آن دلیری را دارد که بر خلاف اعتقادات سنتی توده حرفی بزند، کسروی به صورت روشنفکر بی‌پروایی جلوه‌گر شد که در باورهای خود سرسخت بود و در بیان آنها از هیچکس و هیچ چیز بیمی به خود راه نمی‌داد. کتاب او دربارهٔ شیعیگری که انتشار آن در کشوری شیعی رشادت و بی‌باکی فراوان می‌خواست، دشمنی‌ها را تندتر نمود و موجب گردید که فتوای قتل او از سوی چند تن از مراجع تقلید در نجف و قم صادر شود. نواب صفوی که آن موقع در نجف طلبه‌ای بود برای اجرای این فتویٰ به ایران آمد. حمله‌ای به جان او در چهارراه

حشمت‌الدوله طهران ناموفق ماند و عجب آنکه کسروی در روزنامه‌اش بهائیان را در این حمله مقصر دانست به دلیل آنکه «جمع زیادی از ایشان در ناحیهٔ حشمت‌الدوله منزل دارند!».

چندی بعد چند تن از رهبران مذهبی بانفوذ از او به دادگستری شکایت بردند و از دولت خواهان جلوگیری از انتشار کتاب‌هایش گشتند.

به دنبال این شکایت کسروی به دادگاه احضار گردید. وی روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ (۱۱ مارس ۱۹۴۶) همراه با منشی خود به نام حدّادپور در دادگستری حاضر شد. هم‌زمان هشت تن از افراد فدائیان اسلام برای کشتن او روانهٔ دادگستری گشتند. هنوز لحظاتی از حضور کسروی و حدّادپور در اطاق بازپرس نگذشته بود که گروه فدائیان اسلام با اسلحه و کارد به جان آن دو سوء قصد کردند، شکم کسروی را دریدند و این بار فقط پس از اطمینان از قتل آن دو، الله اکبرگویان، با دست‌های خونین دادگستری را ترک نمودند. قاتلین پس از چند روز دستگیر گشتند ولی با فشار روحانیون و موافقت دولت و دربار آزاد گشتند. یاران کسروی جسد او و حدّادپور را از بیم آنکه دستخوش نابودی متعصبان شود در یکی از کوهپایه‌های شمال طهران بطور ناشناس دفن نمودند.[1]

آن زمان ربودن دگراندیشان در ملأ عام، قتل ایشان در بیابانی دور افتاده و سر به نیست کردن اجساد ایشان برای لوث قتل، آنچنان که پس از انقلاب اسلامی در مورد گروهی از بهائیان و روشنفکران دیدیم هنوز رسم نشده بود. شاید هم بنیادگران می‌خواستند با چنین قتلی آن هم در مرکز دادگستری ایران، نمایشی از وحشت و خون برپا کنند که درس عبرتی برای روشنفکران و دگراندیشان باشد و برای همیشه ایشان را خاموش سازد.

با آنکه کسروی نسبت به دیانت بهائی با خشمی دور از انصاف دشمنی می‌ورزید، قتل او را سخت تأسف‌آور می‌دانیم. قتل کسروی

یادآور قتل هزاران تن از دگراندیشان تاریخ ایران از آغاز تاریخ تا امروز است. این قتل ناجوانمردانه هم‌چنین راهی برای متعصّبان مذهبی در نشاندن آتش کینهٔ ایشان گشود که ظاهراً مهار شدنی نیست و روزی خشک و تر را با هم خواهد سوزاند.

یادداشت

۱- برای شرح کامل این ماجرا ر.ک. ***قتل کسروی*** به قلم ناصر پاکدامن، نشر فروغ، آلمان ۱۳۸۰.

فصل دوازدهم

دین بهائی، آنچه نیست و آنچه هست

از دوران قاجار تاکنون کوشش ملّایان و ردّیه‌نویسان آن بوده که دین بهائی را آنچه نیست معرفی کنند، و آنچه که هست نادیده گیرند و از مردم یا خوانندگان ردّیهٔ خود پنهان دارند. این کار در نیم قرن اخیر با کنار گذاردن بحثی سازنده، و به کارگرفتن تهمت و افترا، تبدیل به مبارزه‌ای ناجوانمردانه فقط بر اساس تهمت و هو و جنجال شده که دو هدف را دنبال می‌کند. یکی گریزاندن مردم ایران از دین بهائی، و دیگر موجّه ساختن تهمت‌ها فشارها و تبعیض‌هایی که سال‌ها است جامعهٔ بهائی ایران دستخوش آن است و روز به روز دامنهٔ آن وسعت می‌گیرد.

استثنایی که کتاب بهائیگری کسروی دارد انصاف اوست در اینکه دین بهائی را نهضتی اصیل و ایرانی می‌داند نه ساختهٔ دست این و آن، و صحت توبه‌نامه‌ای که شهرت دارد از باب در دست است، و ما از آن در صفحات پیش گفتگو کردیم، مورد تردید قرار می‌دهد. در این مورد باید از او سپاسگزار بود.

اما پافشاری دیگر دشمنان این دین و امروزه ردّیه نویسان دولتی، و اصرار ایشان در کتاب‌ها و روزنامه‌های گوناگون بر این که دین بهائی ساختهٔ استعمار انگلیس و روس و بعد پروردهٔ امریکا و اسرائیل است نه با شواهد تاریخی می‌خواند و نه مدرک و سندی در پشت سر خود دارد.

این اتهام که این قدرت‌ها بهائیت را برای ایجاد شکاف و اختلاف در اسلام ساخته‌اند، در مقابل سیاست دولت جمهوری اسلامی در مبارزهٔ روشنی که با دیگر مذاهب اسلامی از جمله اهل تسنن و یا فرقه‌های علی‌اللهی و نعمت‌اللهی در پیش گرفته، رنگ می‌بازد. باور نکردنی است که اجازه ندهند در شهر بزرگی مثل تهران اهل تسنن حتی یک مسجد از خود داشته باشند. عجبا آیین بهائی را که اساسش بر احترام بر همهٔ ادیان و عقاید استوار است و از اختلاف و دو دستگی بشدت دوری می‌جوید موجب شکاف و تفرقه در اسلام می‌دانند، ولی نمی‌گویند جنگ هفتاد و دو ملت را که حافظ هفتصد سال پیش از آن می‌نالید باید به پای کدام آیین نوشت؟

حرف دیگری که برای تیره ساختن ذهن مردم می‌گویند حضور مرکز دیانت بهائی در اسرائیل است. درست است که مرکز جهانی بهائی در کشور اسرائیل کنونی و در شهر حیفا در دامنهٔ کوه کرمل قرار دارد ولی این امر حاصل یک سلسله وقایع تاریخی است که به زمان ترکان عثمانی و خلافت سلاطین آن کشور باز می‌گردد. پس از آنکه بهاءالله و خانواده‌اش نزدیک به یکصد و شصت سال پیش، در زمان ناصرالدین شاه، به عراق تبعید گشتند با افزونی گرفتن جمعیت بابیان در بغداد، دولت ایران که از قدرت گرفتن این دین در مرزهای کشور خود دچار نگرانی شده بود از دولت عثمانی که در آن زمان عراق را در تصرف داشت درخواست کرد تا آنها را هر چه بیشتر از حدود ایران دور سازند. بهاءالله و همراهانش ابتدا به استانبول و بعد به ادرنه و سرانجام به خرابه شهری به نام عکا تبعید شدند. دو تن از بنیان گذاران این دین یعنی بهاءالله و عبدالبهاء در عکا و شهر مجاور آن، حیفا درگذشتند و بدینترتیب مراکز بهائی در آن منطقه به وجود آمد. همهٔ اینها هشتاد سال پیش از تشکیل دولتی بنام اسرائیل و قوت گرفتن نهضتی بنام صهیونیسم بود.

اگر در ایران بابیان و بهائیان از امنیت اجتماعی برخوردار بودند چه لزومی به ترک ایران می‌دیدند. ولی یک قرن و نیم است که بهائیان مورد حملهٔ ملّایان و دولت‌ها بوده‌اند و در انقلاب اخیر دیدیم که چگونه مراکز مقدس و تاریخی بهائی مثل خانهٔ باب در شیراز مورد هجوم و حمله و نابودی قرار گرفت. ده‌ها گورستان بهائی با هجوم مشتی ناآگاه مورد تجاوز واقع شد که با شکستن سنگ قبر و شکافتن قبرها و توهین به مردگانی که سالها بود روی در خاک پوشیده بودند همراه گردید و بیش از دویست بهائی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

کسروی و چند تن دیگر به عبارات عربی در آثار بهائی ایراد گرفته‌اند و بر آن اشتباهات دستوری وارد ساخته‌اند. ما در این مورد در فصل مربوطه گفتگو کردیم ولی می‌پرسیم آیا می‌توان به مضمون و مفهوم آن بیانات – حتی اگر اشتباه دستوری داشته باشد – اعتراضی داشت؟ این جار و جنجال که چرا بهاءالله و باب برخی آثار خود را به عربی نگاشته‌اند، و بکار گرفتن آن به عنوان حربه‌ای که مردم را از دین بهائی روگردان نمایند، به آن می‌ماند که کسی بگوید انشتن که یهودی آلمانی بود تئوری نسبیت خود را به انگلیسی که زبان او نبود نوشته و در آن چند اشتباه دستوری یافت می‌شود، لذا باید گوش بر حرف‌های او بست.

سوای آن در هر اثر ادبی یا دینی که بنگریم خواهیم توانست اشتباهات دستوری بیابیم. مگر در قرآن اشتباهات دستوری کم است؟ مگر در مثنوی مولانا رومی بارها از قواعد عروض فارسی سرپیچی نشده؟ آیا می‌توان نویسندگان آن دو اثر جاودانی را تحقیر کرد و آن نوشته‌ها را نادیده گرفت که بعضی جاها زبانش درست نیست، آن هم زبانی که گرامرش (دستورش) ساختهٔ فکر بشر است؟

از این ایرادها که هیچ یک به اساس و تعالیم این آیین ارتباطی ندارد فراوان می‌توان یافت و در هر کتاب ردّیه‌ای دیده می‌شود. حتی

دامنهٔ آن را به برخی از افراد غیر بهائی و مشاغلشان، در دوران قبل از انقلاب کشانده‌اند و همهٔ آنها را به دیانت بهائی ربط داده‌اند. هویدا یکی از نخست وزیران دوران شاه را به خاطر سابقهٔ بهائی بودن جدّش بهائی خواندند و بر چند تن دیگر از وزرای او که یکی از افراد خانوادهٔ ایشان بهائی بود و یا فقط با یک بهائی هم‌نام بودند همین تهمت را زدند و به قتلشان رساندند. حال آنکه هم ایشان بهائی بودن خود را تکذیب کرده بودند و هم جامعهٔ بهائی. اما در فقدان هر بهانه‌ای برای تاختن به آیین بهائی، با آنکه آنان را به جوخهٔ اعدام سپردند و ظاهرا به مجازات رساندند هنوز این موضوع را دستاویز حمله و اعتراض به جامعهٔ بهائی ایران قرار می‌دهند.

با سودجویی از چنین ترفندهایی، اجازه نداده‌اند که مردم ایران با دیانت بهائی و تعالیم آن آشنا شوند که مبادا پیام این آیین به گوش ایشان برسد. سوای آن اجازه نداده‌اند که بهائیان از خود دفاع کنند. اگر کسی نامه یا مقاله‌ای در ردّ این اتهامات برای یکی از روزنامه‌ها بفرستد البته از درج آن خودداری می‌کنند. اگر در ایران نزد کسی کتاب بهائی بیابند دچار زندان و شلاق خواهد شد. اگر یک بهائی را در بحث با یک مسلمان برای روشن کردن حقایق بیابند او را به بهانهٔ تبلیغ بهائیت زندانی خواهند کرد و زیر شکنجه یا بالای دار جانش را خواهند ستاند. اگر هیچ یک از این اقدامات هم نباشد با اخراج دانشجویان بهائی از دانشگاه‌ها، با جلوگیری از کار بهائیان، با ضبط خانه و اندوختهٔ ایشان قصد دارند در دراز مدت این جامعه را نابود سازند.

چنین یورش بی‌سابقه و دامنه‌دار ولی حساب‌شده علیه این دیانت، که با کشتارها و بی خانمان کردن‌ها و حقّ‌کشی‌های ظالمانه در مورد بهائیان همراه بوده برای هر ایرانی روشنفکر این سؤال را پیش می‌آورد که چرا و چگونه با این کوشش وسیع خواسته‌اند که حقایق خدشه‌دار شود،

مردم از دین بهائی منزجر گردند و حتّی حاضر به آشنا شدن با مسایل تاریخی مربوط به این دین، که با تاریخ دینی و اجتماعی کشور ما مربوط می‌شود نباشند.

دین بهائی آنچه هست

برای کسانی که به هر حال توانسته‌اند با پایمردی و کوشش و صبر و گاه به بهای از دست دادن همه چیز با این دیانت آشنا شده و به آن ایمان بیاورند مطلب دگرگونه است. برای اینان دیانت بهائی یک نهضت روحانی و دنبالهٔ منطقی و طبیعی سایر ادیان است، ادیانی که در اثر مرور و جبر زمان نیروی سازندگی خود را از دست داده‌اند و باید جای خود را به دیانتی بسپارند که دارای افکار و آرمان‌هایی نو و موافق پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اجتماعی قرن بیستم و بیست و یکم باشد.

اینان می‌دانند که با ایمان به دیانت بهائی اعتقاد خود را به آیین قدیمی خود، چه اسلام باشد چه مسیحی یا یهودی و زردشتی و غیره، از دست نداده‌اند بلکه همان حقایق اصلی و ذاتی را - دور از قرن‌ها دستبرد کشیشان و خاخام‌ها و ملّایان و متولّیان معابد و امامزاده‌ها - در جامه‌ای پاکیزه و آراسته، از نو یافته‌اند. اعتقاداتی روحانی که موافق با نیازهای جهان امروز و فردا و همگام با دستاوردهای علمی است.

چند سر فصل از آموزه‌های آیین بهائی را که موجب هراس ردّیه نویسان اسلامی شده است در زیر می‌آوریم:

مرکز و محور تعالیم بهائی انسان است. مقام والای انسان و شایستگی فکری و روحی او در آثار بهائی فراوان تأکید شده است. انسان سالاری و اینکه انسان بتواند به اوج شایستگی ذاتی خود برسد هدف دیانت

بهائی است. با توجه به این ارج و رتبه، بهائیت اساسی را پی ریزی می‌کند که انسان‌ها بتوانند در جوامعی آزاد و پیشرو، با برادری و صلح و آشتی، حاکم بر سرنوشت خود باشند و استعدادها و نیروهای شگرف نهفته در نهاد خویش را پرورش و بروز دهند. انسان پدیده‌ای مادی نیست بلکه اصل و منشأیی الهی دارد و روح انسانی او را از سایر حیوانات ممتاز می‌دارد. چنین انسانی به خداوند دلبسته است و برای تعالی روح خود به نماز و نیایش و عبادت پابند می‌باشد. همهٔ ادیان را چون از یک منبع سرچشمه دارند می‌پذیرد، در عین حال برای درک مفاهیم معنوی دینی معتقد به لزوم تحقیق شخصی است و به کشیش و خاخام و آخوند رو نمی‌آورد. بدین لحاظ در دیانت بهائی طبقه‌ای به نام روحانی و رهبر دینی و غیره وجود ندارد و جستجوی حقیقت، خارج از نفوذ فکری دیگران وظیفهٔ فردی انسان قرار گرفته است. رشد فکری بشر به اعتقاد بهائیان در حدّی است که نیاز به واسطه بین خدا و پیامبران از یک سو و عامه مردم را از سوی دیگر منتفی می‌کند.

همین انسان بر طبق تعالیم بهائی آنچه را که خرد نفی نماید معتبر نمی‌شناسد و دین و مفاهیم آن را تا حدّی می‌پذیرد که با علم و عقل در تناسب و همراه باشد. بدین قیاس، علمی را که بر خلاف اعتقادات دینی او فرمان دهد و بجای آنکه در خدمت بشر و تکامل او باشد به عنوان وسیله‌ای برای تولید جنگ افزارها، کشتار انسان‌ها، نابودی ارزش‌های انسانی و غیره به کار رود، علم واقعی نمی‌داند. هکذا دینی که بر خلاف علم و عقل سلیم به خرافات و اوهام رو آورد، انسان را چه زن و چه مرد پست و ذلیل بخواهد و از هدف دین که راستی و پاکی و صلح و انسان دوستی است دور بیافتد به کنار می‌نهد.

بر مبنای اخلاقی تکیه دارد و عفت و عصمت و پاکی و امانت و تقوی را ترویج می‌دهد.

آئین بهائی تساوی کامل بین زن و مرد را از ضروریات پیشرفت هر جامعه می‌داند و بر این تکیه می‌کند که بانوان باید از حقوق و امکانات یکسان با مردان بهره‌مند باشند. دیانت بهائی اصل برابری زن و مرد را هنگامی اعلام کرد که نه تنها در ایران دورهٔ قاجار زن محروم ایرانی از هیچ حقی برخوردار نبود بلکه در بسیاری از کشورهای جهان نیز امر حقوق زنان ناشناخته بود. تعالیم بهائی زن را از قید و بندهایی که او را اسیر ساخته بود رها ساخت و مقام والای او را به عنوان رکنی از اجتماع به او شناساند. تعلیم و تربیت دختران، دوشادوش پسران، اجباری گشت و تمام موانعی که راه ترقی زن را سدّ می‌نمود برداشته شد. در ازدواج بهائی رضایت زن ضروری دانسته شد و رعایت حقوق و احترام به او توصیه گردید. همسر محدود بر یک زن گردید و بساط صیغه و متعه و دیگر قوانینی که زن را متاع جنسی مردان می‌نماید برچیده گشت. آثار بهائی زنان را در استعداد فکری و عقلی با مردان مساوی می‌بیند و حدّ و مرزی برای ترقی زنان نمی‌شناسد. بر اساس این آثار، صلح جهانی هنگامی صورت واقع به خود خواهد گرفت که زنان از حقوق مساوی برخوردار باشند و در مقام تصمیم‌گیری‌های کشوری و جهانی قرار گیرند.

در این دیانت تعلیم و تربیت یک وظیفهٔ دینی و مذهبی است و سواد آموزی و علم آموزی به کودکان نخستین فریضهٔ پدر و مادر بشمار آمده است. این دین اهمیت فراوان برای تعلیم و تربیت دختران قائل است.

دیانت بهائی نجات و رستگاری یک جامعه و افراد آن را در علم و دانش و تفکر می‌داند. لذا آموختن سواد مرحلهٔ نخستین از کوششی پیگیر برای دانش‌اندوزی و کسب علم و تحقیق و تدبّر است.

هر نوع تعصّبی را که به جدال و نزاع و خونریزی و دشمنی بکشد نهی می‌نماید. بدین ترتیب نژادپرستی، تعصّبات مذهبی، وطنی و زبانی را که به شهادت تاریخ هر کدام بارها آتش فتنه و قتال برپا کرده مردود

می‌شمارد.

دین را سبب دوستی می‌داند نه دشمنی و کینه‌جویی به همین جهت فساد و آشوب، حتی آنچه قلب انسان دیگری را بیازارد و یا سبب اندوه شود منع می‌کند و محبت و عشق و فداکاری در راه دیگران تشویق و تأکید می‌نماید.

اساسی برای تنظیم امور اقتصادی بر مبانی روحانی بنا می‌نهد که فقر و ثروت مفرط را از بین می‌برد. تشکیلاتی اداری پایه‌ریزی می‌کند که تمام افراد جامعه را در سرنوشت خود با مشورت آزادنه و قبول رأی اکثریت شریک می‌سازد و بدین ترتیب دموکراسی بنیادین را که هنوز ممالک دموکراسی غربی در پی تحقّق آنند به واقعیت می‌آورد.

دین را به کلّی از سیاست جدا می‌داند و سرانجام خواستار صلح پایداری بر روی زمین است، صلحی که از ابتدای تاریخ آرزوی نسل‌های بشریت بوده و در این زمینه به وحدت عالم انسانی، وحدت معنوی و برادری جهانی انسان‌ها نظر دارد، وحدتی که بتواند ضامنی برای صلحی پایدار باشد. وحدتی جهانی، بدون آنکه هویت ملّی و فرهنگی و حدود و مرزهای سنتی و تاریخی کشورها خدشه‌دار شود.

دیگر از ویژگی‌های آیین بهائی که درست نقطهٔ مقابل تنگ‌بینی‌های ردِّیه‌نویسان به این دین است احترام به فرهنگ و شیوه‌های اندیشه و احساس ملل مختلف است. این دیانت آنچه تمدن امروز و فردای جهان را می‌سازد یعنی دستاوردهای همهٔ اقوام عالم را از شعر و موسیقی گرفته تا عرفان و اندیشه‌های معنوی در خور احترام می‌داند و علم و محصولات فکری و عقلی بشر را ارج می‌گذارد.

آنچه در بالا بر شمردیم از قلم بنیان‌گذاران این دین، بیش از یکصد و پنجاه سال پیش، از اساس بهائیت شمرده شده و برای هر کدام می‌توان ده‌ها سند مکتوب از آثار بهاءالله و یا عبدالبهاء نقل کرد. به نظر

ما همین‌هاست که سبب اصلی مخالفت‌های خانمان برانداز ملّایان و دولت‌های وقت (بیشتر به نفوذ و فشار جامعهٔ روحانیت) با این دیانت شده است.

جامعهٔ بهائی ایران در میان تمام سختی‌هایی که با آن دست بگریبان بوده کوشیده است این آمال را به مرحلهٔ عمل در آورد و در این زمینه تا حدّ بسیاری موفق بوده است. هم‌میهنان ما حتی اگر با آمدن دینی پس از اسلام موافق نباشند، بهائیان را مردمانی درستکار، راستگو، باوفا و دور از مفاسد اخلاقی می‌شناسند و حسابشان از ملّایان و رژیم اسلامی و عاملان دست به مزد آنان در حملات و فشارها و آزارهایی که بر بهائیان روا می‌دارند جداست. بر عکس چه بسیار که در مواقع بلا و پریشانی پناهگاهی مطمئن برای بهائیان بوده و به نجات ایشان از مرگ و نیستی کوشیده‌اند.

در سطح جهانی جامعهٔ بهائی پس از مسیحیت گسترده‌ترین دیانت جهانی است و میلیون‌ها نفر، شیفتهٔ دیانتی که از ایران برخاسته، تعالیم آن را بهترین راهبر زندگانی خود دانسته‌اند.

به امید روزی باشیم که در سرزمین ما مسلمانان، یهودیان، مسیحیان، زردشتیان و بهائیان و هر کس با هر اعتقاد و اندیشه‌ای، چون اعضای یک خانواده در کنار یکدیگر زیست کنند به آبادانی و بهروزی آن کشور عزیز بپردازند.